بسم اللہ الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرود آرا و سرایش
زبان داد و سربسته راز کشا برین سپهران بر فراز کشید رخشان پیکران درخشانید
مهین سروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشین آن از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
هم آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران زاده فرمان او به نیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او و دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرمود وخشور نید بر نهاد سوی مینو رهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی و تباقی تا بفرازین سو آسمانی ارشها از یزدان و ایزدان
فراگیرند و نشیبین سو نجاکی پیکران آسمانی رازها برگشایند یزدانی درود و فراز آفرین
پران آفرین فرایان بویژه بر سروران زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش ژروه پیش
از همه هستی پذیر پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران وخشور فرجشوران فرجشور محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد پرورش باد سپس گوید من کمین بی ارج

نف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین پاینده چهر یزدانش بیامرزاد که در گذشته
هنگام و رفته زمان نفرازمان والاسرور مهین شکوه دادگستر فرهی پژوده کنارنگ فرازین
پایه داوری خدیو روپر سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراو راجه سوائی بنی سنگه بهادر زیبگاه سروری آرای الور که خجسته جایگاه بینش
آرامشگاه بادافرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که پنجم ساسانش از فرازین نژاد
بدین گفتار گشید هر سروده را پای چمی برنگاشتم همه هویداو هی گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهشش را بار آورد اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری جاپش نمش ارزوئید و درخواست که
بگاه دیگرش بنگرم تا هرچه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بفزایم و آنچه دراز
گفتاری رانشان ده بکاهش سپارم هر چند بفروزی نگرانیها که از هر سو بدارم توانم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم بن شا و خواست والا فرگاه ستوده
منش همه مردمی سراسر دانش مهین مهرورز من منشی گوبند سنگه صاحب بانش گزین و
جاویدان بکام باد بدینکار شیدور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را بیکار بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی سرمایه این گزیده
بار کرد همین با نگارش من بنگرد که این گرامی نامه ببارگاه والای پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوائی شودان سنگه بهادر
کنارنگ داور نگاه الور که بفره سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد پایه هیچ
دیگر سروری سالها تا کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد هر سر کشور از ان پیشین سرور
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این سرور
گوهر شناس چون پدر والاگوهر خودش شایسته مردی ارزانش فرمایه همیشان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گنون ساتیر که این خجسته نامه بخامه سپرده من از شهای آن
وازین گفتار برمی کشاید برنگاشتن شادابی سخن را بابیرن است ؟ پنهان نماناد که دساتیر
خواست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور هرمز پور انوشیروان دادگران
باستانی نامه ها را که بفرازین نوا و ردشناس بیازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای چمی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و بدیش چیان بشادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد و بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نبشته
ها را بگفتار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گسترشها جسته برگزارشد بنمایان نشیروها
نخوسته آشکارا کرد با برش ویدار خردی و فرنودی گفتار که آن پیشین نگاشته بدان خرد ستان
گفتارش زفان ارا لختی از آن بهرانسته ها که دران نامه ها در سپرد ساز و آراسته نبشته آسمانی
کیشان چون یکتایی و بالسته بودی دیگر سایزدانی فروزها و همین سان وخشوری وخشوران
وکرفه نکوهیده و با دافراه نکوهیده و جزان دیگر برسرودها و لختی دیگر به پندار دیگر کیشها
چون گردونه وگرامی نشست آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرزبودی فرزانشی گفتار که بسر بریده باز گشاده زابیده بازنمود و بازنمود چنانکه بر ژرف
نگرستن همه آشکارا گردد و ازین رو که گفتارش آرخیده و برسرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
دراز کشید روزگار دری گفتار بیگانه زبان آردیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانست
های چم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای چم هر برسروده و سپس بازنموده خرد
جسته برمی کشایم چشم دارم که بوالا نگاه سروالور که جاویدان بفرخی باد پذیرفته
گرده و دیگر خردمند پژوهانش ستابحولی و بهی نگرند گاهش کرفند و فراموشیده را بپژوهش
پذیرند که خود انرا بزرگان خرده نگیرند و یزدان الاست امرزنده مهربان تشا این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی بیکر می گیرد سفرنگ دساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران فرستود

فرزآباد بفتح فا و سکون را مهمله و زا معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و بای ابجد
بالف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسوی ایشان فرستاده شد و وخشور بفتح واو و سکون خا معجمه و شین معجمه و واو
معروف و را مهمله رسول و پیغمبر و وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر پیشاهان شاه

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن کسی پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یای تحتانی و سکون
زا معجمه و دال ابجد بالف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه درآریم هرچه قابل شرح و بازگشاد بوده باشد گفتار وران باطلاب شیم و به
نگاشتن پای چیم و سه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

مهربان دادگر ایزد بیای تحتانی مجهول و فتحه زا معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح بای ابجد و سکون خا معجمه و شین منقوطه بالف و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بود

ایزد نتوان دانست چنانکه هست ایزد بن بود بضم بای ابجد و سکون نون و بای
ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت پارستن تحتانی بالف بفتح را
مهمله و سکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی آنچنان که بنفسه
الامر هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس تواند دریافتن چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علیه و اصحابه باهمین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک

و کسی را امروزند ها اوند که هر او است و از و بیرون نیست

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف تشخص و اینجا مراد از ما به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و هاء هوز در آخر صفت و فروزها جمع فروزه بمعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز باز آید از آن که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هر گاه صفت علم با ذات او پیوندد و دیگر گاه عالم نبود حینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نیز ساسان پنجم همین عبارا در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و از این چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بستند نیست با فروزه

دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی اغیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت علم انسان چون غیر ذات اوست هر گاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت علم موصوف میگردد و هر گاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیاء و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز محتاج نیست پس ازین بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز آغاز

و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا

و تنانی در رنگ و بوست انباز بفتح اول و سکون نون و یاء ابجد با الف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتداء چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن مانند برتران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی نیمه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برتران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر یا شد او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدایی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برتران همین سان از جای سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی و خرد و دانش او یکیست

بی زمان چه هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست زمان بر وزن زبان هنگام
و مراد از نیستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تبادل حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را دران مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت و
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و با ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره باب مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصویر و تمثیل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست و در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دامن و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان لختهای اوست یکبار زبر و زبر دران پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو لختها جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است انچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشته و اکنون ناپدید شده یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است و الله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و با اندکی پیدا و با چندی آینده است لختی بیاء تحتانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بر وزن [illegible] و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ بدی نکند

و بدخواه نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا

باحوال همگنان است ناخوب هویدای فرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که بی سود

بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت

برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن

نخست آزاد ورسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و زمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز

دار رو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشید و فرشته سالار مهرخوان آفرید آزاد

بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح

راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر آزاد مجرد مایه بمیم با الف و فتح

یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز

و نون با الف و میم سروشید بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه

و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم

و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله

وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود

امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و

هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم آفرید و آنرا سالار فرشتگان

خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش

آورد پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه

خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج بانچنین خیر مقتضای ماده است و او

از ماده بری تهی ایزد بخشاینده بخشایشگر که بخود است خواهشگر و نیاز نیازمند و آرزو

آرزومند هستی بخشیده آفرینش او را گرانه پدید نیست سپاس شمر اشناس او ۱۲ آرزومندان

آرزو کردن آرزومند اسم فاعل بجسم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید

که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن که سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

بی زمان و بی هنگام پیدا است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست زمان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت و
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک علواً کبیرا و امانی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح رای مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون رای مهمله و بای ابجد و الف و رای مهمله و های هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره بای ابجد مقحمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و رای مهمله
مکسوره و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علتش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست گشش زمان و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پیدا است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و های هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خای معجمه و تای
فوقانی بمعنی پاره و جزو و لختان جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیا حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزا عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزا زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یکبارگی و یکدفعه منکشف و هویدا است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شی عبارت از همین احاطه و حصر است [illegible]
دانش با که لختی نوشدگان گذشته و با اندی پیدا و با چندی آینده است لختی بیای تحتانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بر وزن [illegible] و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیا منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهای که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الٰہی جل شانہ بدین وجوه متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاط ہست ۹ بدی نکنند و بدخواہان نباشند آنچه کرده ست خوب ست می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا باحوال ہمگنان ست ناخوب ہویدای فرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که بی سود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور ہست و ثانی از رحمت برکران ۱۰ بنام یزدان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن

نخست آزاد و رستہ گوہری بی پیوند و بند د مایہ و پیکر و د مان و ہنگام و تن و تنانی و نیاز دار ز و بہ تن و گوہر و فروزه بنام نام و سروشبد و فرشتہ سالار مهرخوان آفرید آزاد بمد الف و زار معجمہ و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح رار مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تار فوقانی و ہار ہوز در آخر آزاد مجرد د مایہ میم بالف و فتح یار تحتانی و سکون ہار ہوز یعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بنام بفتح بار ابجد و سکون ہار ہوز و نون بالف و میم سروشبد بضم سین مہملہ و رار مہملہ و واو مجہول و سکون شین معجمہ و ضم بار ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم و سکون ہار ہوز و رار مہملہ و خار معجمہ و واو معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف الدولہ وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه از بن بخشندگی و نیکی کردن خود امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و ہیولی و صورت و نجات یافتہ از جسم و خواہشہای جسم آفرید و او را سالار فرشتگان خطاب ست یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری ہستی اش آورد پس آن نخستین آفریده نہ جسم ست و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ ہست که احتیاج بہ چنین چیز با مقتضای مادہ است و او از مادہ بری ہی ایزد بخشاینده بخشایشگر که بخود ہست خواہشگر و نیاز مند و آرزو

ارزونیده ہستی بخشیده آفرینش او را اگر انہ پدید نیست سپاس خداشناس او ر ۹ از رونیدن آرزو کردن ارزونیده اسم فاعل بجسم ساسان توضیح فقره یازدہم می گوید که حضرت مبدر فیاض محض بلطف و کرم خود بیش از آن که سائلی لب بسوال کشاید یا متمنی

منبای بدل گذراند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و را شایان است ۱۴ او که بنام
باشند و از اخرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تاکران بهی است از و
گوهر لشام که خرد و فرشته دوبین است با نامیستار که نام روان برترین سپهر است و روحیه
سپهر خوان او ست چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نامیستار نام است
و تنانید سپهر خوان اوست روانید بفتح را مهمله و واو با الف و نون و با ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین پروانید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تا فوقانی و نون با الف و
نون و ضم با ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنفید و تنامید و چونکه همه اجسام
هستند و ارواح با احاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگویند که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
وار سروش شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
آن سپهر فرازجام و تن او را سام از نام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فاشام بفا سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فا و را مهمله با الف
و را مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون را مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون را معجمه و ها هوز با الف و میم میگویند که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی ور آورد بدین گونه از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
گردانا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی با یجاد کشید
و خود تفصیلش مے سراید ۱۵ مانند نوش کیوان سپهر فرسا نام در دانش لاتینسا و تن
او ارمسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره سپهر
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فا و را مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینسا لام با الف و تا فوقانی و یا تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمسا بفتح الف و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ د خرد مهر در انجمراو و روان

او نجم ارا و دستیدار او منش هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله و ضم میم و سکون زا معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمارا نام عقل پنجم است و نجم ارا نام نفس این فلک و شیدار اد بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری

۱۷ و خرد و روان و تن بهرام سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و رزباد و داد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که رزباد بفتحه را مهمله و سکون زا معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد

۱۸ خرد و روان و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهم پیدائی درآورد شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک

۱۹ خرد و روان ناهید اسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز و یا تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون اینجا درکرد

۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و درلاس تیر بتا فوقانی و یا تحتانی کشیده و را مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمردن آغاز ندوزیه هشتمین شمرده شود و گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو و سکون
رای مهمله و لام با الف و سین مهمله بافرینش درآورد ۴۱ و خرد و روان و تن و
ماه آسمان فرنوش و ورنوش و اردوش افرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
درین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه تیر ماه و جز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رای مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو و سکون رای
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف و سکون رای مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسای همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
میگوید که انچه برشمردیم مجموعاً و کاملاً گفتیم ورنه ملایکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳
گران روستاره بسیارست و هر کدام را خردی و روانی هاست با تن گران روستار بفتح کاف
فارسی و رای مهمله با الف و نون و فتحه رای مهمله و واو ساکن کواکب بطی السیر میگوید چنانکه
که عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۴ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها و گردان ستارگان هوشها و روانهاست لختی بفتح لام و سکون خای معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده معروف جزء مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که نه ستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره جا دارند
نیز همین سان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی اند ۴۵ شماره
خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز ایزد و همه دان احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل سطلی که هر دو
می شود از مطالب مذکوره آورده تا تجدید سطلی را نشان دهد و بنام خدا ابخایونی زیرپیر ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند   گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن   ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پزیرند ازین خصایص و عری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند   کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که نا ملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو و
خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پزیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام رایم در میان نیست همه را برکشاده می نگاشتیم خرد پژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون مبدی و صدرا بنگرد که این راز بروی برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آیی نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان بتوضیح آن از سوی خود برافزود بهم آیی بفتح باء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی بلتیم و التیام پزیرنده   ۳۱

همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده

خرد بها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده بالف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

ون و گاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خردمی بیار شیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد آنرا حرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده ادراو دران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۴۳ و دران سرامردن و زائیدن و گرفتن و بکد و گذاشتن نگارنیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهانرا در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یار
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یار تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه دران
جهان نگارمی بندند اینجا صورت پذیر میگردد ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو هش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد سپهر آباد هشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بمد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۴۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید گوهر خدائی جهان

دید میگوید هر کس که با ملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زیرا که آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتوان داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزون
و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی

سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که ده پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان

و خورد و اشام و پوش و گستر و نشیم در دست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم بمعنی چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین
وغیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از همه اینگان حوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان در این دنیا شمردن ان نتواند

زیرا که گاهی مثل آن درین جهان ندیده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان بود

باشد که نه زیر و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
آنچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود و ران هم رفت بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

وخسته نشوند و جاویدان در این سپهر بند ۳ بنام یزدان بسم الله خرد چرخ ماه
گرداند جای و فراز آمد گاه توانائی و نیرومی بالاست شرح چرخ ماه عقل فلک قمر گرداند
بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد و الف و فتح میم و سکون دال ابجد
جمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فروغ
که خرد ماه سپهر ستایش کرد او ناگوهر او فرودگان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه ها هوز و سکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و آنرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
آخشیجان بمد الف و قصر آن نیز و خا معجمه ساکن و شین معجمه و یا تحتانی مجهول و جیم عربی
والف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهمدگر آمیخته موالید ثلاثه را به پیدائی
می آرند و تکونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ چه این جای در وانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکرپذیر است و نگار آرا پیکرپذیر بفتح با فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
را مهمله و فتحه با ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و را مهمله و را الف و را مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۶ در وی چرخ ماه آخشیجان کرده شد آخشیجان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ بدین نام آسراب و میراب و سمهراب و زمیراب آسراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا اشمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ انچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش منفر باید اگر پیوندش بچیند باید گرانی است ورنه ناگرانی
پایه مشتق از پایدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد
ددگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخشش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از اضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین معجمه
برق که دیر پایدار نبی مانند زمان تقار اینها قصیست در اندک زمان فانی معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل رادب النوع و بدری زفان
پروردگار گو نه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد ها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخشش نیلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و منیشام نام اند و چنین دیگر از یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی انچه پایدار
و استوار باشد یکی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان
و زریسان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و رار مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه بار ابجد و سکون
هار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت رخشان همچنین ۵۶ و دارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و بهرام پروردکار بهرمان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از رستنی در وهم بخشها
و گونه هاست چون راست و بالا و چنار و پروردگاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون یار تحتانی
رونیده بعربی نبات راست بالا برار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروفست و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیارست چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پروردکاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پیوند که کانی و رستنی و جانور
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوندست روان پاینده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوان
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام یزدان نردان
والا مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و ناطق و تنانی و تختانی
و سعه بانی است و باد فرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لختان که اجزا و بار ها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید رای مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطای نفس
با شکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را بیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن اخشیجی
بپیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارگرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در اخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هیرتاسپ است اخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هیرتاسپ بفتح ها هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هیرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هیرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که کس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چون
فرودین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیکان فرشتگان بیند و نبگرد این
عبارت جزیست شرط سابق را اگر در اخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هیرتاسپ نیست و با این دانشور و ارستی دوره است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیای تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یای تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هیرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس بر خورد دانش و کنش خویش و در پایه خردوران
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و شکوه

گردن و تاذن ۶۷ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکو کار باشد اورا در خور
دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و فرمان دهی و توانندی مایه بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی فرمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون بمعنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و
واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و توانگری توانند
غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی اورا در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی
رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی
و دستوری و توانگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر
این مطلب میگوید تا چون کند درین ابمندی چنان انجام یابد ابمند به الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابمندی دولت و
عزت و بار تشریح آن می سراید و خشنور آباد و روان شاد که یزدانی آباد و هیرود و پیر
پیروان پاک نهادش یاد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و توانندان از بیماریها در تن و اندوهها از خویش و پیوند و
دمانندان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله بیان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و
باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند
از آسمان و معنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از دست این مرد پیش آید و با مراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی ازار و رنج مییابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن که دادگر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت و تونگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس نیکی کرد و گذشت و تن دیگر پوست کام بخشش این بار او را بار زور ساند و با این ازو دادگری پاداش بدکاری بدو رساند از کیفر نگاشت چه اگر و یا د افراه و گذاشتی شود نه دادگر باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عجمی و سکون یا تحتانی و فتحه فا و سکون را مهمله جزا اعمال باد افراه بباد ابجد با الف و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و را مهمله با الف و ها هوز جزا اعمال بد یعنی ایزد تعالی که عادل است جزا هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او بخست در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تند بار و جانور ازار رسند ارزده و رنجور شدن و فردن و بینوای پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند بار بضم تا فوقانی و سکون نون دال ابجد و با موحده با الف کشیده و را مهمله جانور موذی دارازار دهنده چو شیر و گرگ پاداش بپا فارسی با الف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی بگوید که کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و ان
قسم را باصطلاح تناسخ فرنگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در
زبان این را گردونه نامند و پیچم ساسان تفسیر ان می سراید که باید دریافت می پراید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شیر و پلنگ
ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران ازار ده رنجکار اند از درنده و رونده و
خزنده زرگی و پریان دهی داشتند و هر کس که می کشند پیشکاران و ستاران یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ایشان بدی و زشتی میکردند
و زند بار که جانوران بی ازار اند و نا کشنده می ازرند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زند بار بالفتح زاء هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با ابجد با الف
کشیده و را مهمله جانوران بی آزار چون اهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ازار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی ازار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲۷ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا زخمی و رنجور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گاه بکران کشند یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشند بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره ان معین نیست ۳۷ بنام یزدان بسم الله
جهاندار را با همین و خشور را بادمی پیمایید پیمودن بفتح با فارسی بر وزن معنی فرمودن
این افزوده پیچم ساسان است که تمهید می کند فقره ۴۷ زندبار که جانور بی ازار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند ان مکشید بیجان مکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بر و ور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و پاداش رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بای ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
ارزارست یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقررست ۷۷ دانید زند بار
بارکش بچشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بترسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بیجان خسته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر سزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز و فتحه رای مهمله
و های هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش افزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربانی و الا یزدان ره سپردن است ازین داد
شد که فرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هرکس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کیهانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار زند بن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه نا آگاهی و

و زشتکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این را رهیده
باز گویند ۸۲ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی جهان بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناه های هر کدام کرانی شود و نماند
پس آیین ازاره هندی بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
کرانی بفتح کاف عربی و زار مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی بمعنی نهی و سپری یعنی
بعد از آن که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر اخشیجی تن نیابد
در دانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آبادش خوانند در آید صورت
نبند و خصائل ذمیمه او ناری پیکر و رنج اساگردیده ایذایش رساند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازه گاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغاز گاه
که روشنستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود بدور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با آورد ان شادی پر باید ۸۶ بگوید
یزدان ترا و دوستانت را از این سه رنج نگه دارد سه رنج بکسر هم و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بند دار
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرد تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردید بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که رزیده اید رسیده وجاوید دران باشند و باشید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار بانید ۸۹ نماز بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بیاز کشاد این مطلب خود می برآید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی رواست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و درخشهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل بریست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان شکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهگار هر انچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بیاز کشاد این عبارت می برآید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
نا گزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و در هر تیغ شمشیر بیجان
سازند یعنی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجایه که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گردست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود مصالحی
عقل کردن نتواند و انرا در شرح معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را دانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ نا آگاه درین صورت
همان یتیم مراد باشد و تفسیر ان می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی ازان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
باز مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز باز مانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکوی کند بهشت یابد ور بدی دوزخ نشیم شود توان کن بهاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله ور بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانامی شناسای نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گرداند پس اگر بفرمان دادار که جز نکوی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست ور تباه خوی شود دوزخ نشیمن باید آشکار است که کردار
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کردار بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
بی همال چون سخن پزشک هر کس نیک مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و انکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده کردار بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

وبنا خوب خواهشش ندارد ۹۹ یعنی اعمال قبیحه باصدار عباد هست ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین ویود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند از و
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافتگان
بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فاء و تاء فوقانی و گاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
باز گرفتن بزاء معجمه پس ترد کردن زفت بضم زاء معجمه و سکون فاء و تاء فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد و آسا بمد الف و سین
مهمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام او را میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان باشد ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین نگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یگیتی خسر سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز و ست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
بالف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام باو انبارش باشد یعنی در آخر باو شریک گردد پس نخستین یار و انباز فرماز
خسروی بادشاهی یابد می گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که بیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پرمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز تخت شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار سال بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود و آخرین شریک گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز مند انباز مند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انباز بدین معنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین بادشا
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و اتها
و کارهای همین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار
کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن آخشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارد کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواستی باز آو

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که از آن پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مهین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد دور نخست این مهین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پاینداکنون مردمان از شما اند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز و جفت
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنا بازکشادی گوید باید دانست که در انجام مهین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین باباد پر شود
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا علیه لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باباد روان شاد می گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پیمان برد پیروان تواند یعنی کیش و آئین تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سرآمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهگار و بزه گر
نشوند این تو که مهر یزدان است از بر ماندان و سرگشتگان نرود بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه وهاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهگار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزارهای
و رنج جهانیان را برخاستن آئین ست از پر بندان یعنی برخاستن شریعت و آزار
پادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی جم ساسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تپاسبد
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا در پرستش او کم خوردن و کم آشامیدن
و خواب است و چنین کس را که تپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تپاسبد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تپاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و برهبر خردی اویه بود چیزها جویند و خداجوی بی آزارنده تن خود در
پرستشهای گروند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش نیکو بر سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهایی گزینی برهبری
خرد و پسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و زین دو
گروه نشان برتویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی برتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و او را بدری زبان هرتاسپ پرستشبد و بفراز این نواد تباسپ
گویند پرتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یاء تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا برسگافد و بفراز این نواد او را سرد اسپ گویند رهبریان جمع یعنی
استدلالیان ۱۳۱ بس گروهی ایند نیکو دانش و بدکار و رند بار آزار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زند بار آزار ندو
و هین نجن جانوران بی آزار را آیند و شکم بدان پر سازند یعنی خوب دانش است ولیکن کشند با
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند بتوضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه بر دل تابد آن را سروزرام نامند و رسیدگی در سر حد
دسخن [illegible] پسند را نیرورام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد از اجراز
رام گویند و زین نشان شیره در و نان داده سروزرام بفتح شین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم در آمیزند اول آنچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
آزاد و رسته نباشد یعنی بجز ذات باری تعالی هیچ و از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرا پید
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و مانند آن تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یاء تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۴۵ واندی برآن رفتند
که یزدان خوی و منش است و آن نیروی است و یزه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و یزه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۴۶ انجیهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
آزردن بی‌آزار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی‌آزار را آزارند و کشند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۴۷ بی مهر زند بار که جانور بی‌آزار است و هر تابی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهره او از است بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی‌آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۴۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برنروند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارنده بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را بچیز دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میگوید هر آینه که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکوکاری که سر بخش آن مهر زند بار است بسپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون نشوز روان بر پندارنده چیره
نشده باشد پیوند و دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه
آنچه دیده اندرین بود آن نیاید و به پیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند بسمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم بسمراد این بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و همی چیره بجیم

فارسی بسکون تحتانی معروف و رای مهمله مفتوحه و هاء هوز بتقالب می گوید که باندک ترهات تابستی
چند را که بر فلک القمر بسینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین کشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین کشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی خبر
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و خداوندان قوله
فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزدپرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آورند و گویند که آئین
مارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آئین ما رفتنی نیست و از بن بر نگردد ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و آئین انگیزان پیروا
پدید آید و باهم در افتند و در یک آئین راه ها بسی شود و شاخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردارند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه ۵ فرزانگان نپذیرند و گفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این و آنانها
قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آئین نو پدید آید که نامه بار شود یعنی مذاهب مختلف و راههای جدا گانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیان راه خدا یابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه هوشیارام و فرشیارام و روشیارام بشمار آید و در فرود کردار پایه یا بد مراد است که

برهیته و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آبادست
فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی زراتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف
و را مهمله با الف و میم زراتهورنان بفتحه را مهمله با الف و تا فوقانی با ها هوز و را
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر با ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر ها هوز و تحتانی مجهول و سکون را مهمله و ضم با ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و را
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علما دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت و نخواسته و سامان معاد و خدا پرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را براهمان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح را مهمله و
تا فوقانی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و را مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی پیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی هتریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم و هتریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون را مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه راشود رنامند
وزور ستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند وزرستارام برا مهمله وواو مجهول وکسر
زا معجمه وسکون سین مهمله وتا فوقانی باالف ورا مهمله باالف ومیم هوتخشان بضم ها
هوز وواو مجهول وفتحه تا فوقانی وسکون خا معجمه وشین منقوطه باالف ونون ایشان
پیشه ور وکشاورزند وگروه مردم زین برون نیابی کشاورزان وپیشه وران را بیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چهارگانه قسم منقسم فرمود وهریکی را بکاری نشست داد ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس در اشکار کردن فرسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجرا طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که فرسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که ائین آباد روان شاد که
همه آباد خردمندان بر روان او وپیروان دانش باد راه راست بیکاست است گرویدن
بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی درود
وآفرین مر بفتح میم وسکون را مهمله معنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود وبرود باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هرکس اندک خرد داشته
باشد وبیند بیند بمه وپیدا آید که این خجسته ائین چه پایه از دیگر کیشها فره مند است فره
بفتحه فا ورا مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارای نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته آمد بنگرد ودانند
بردو گونه نبرد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن وامیغ خبر یا بدیده دل دیدن است
یا سردسپ گردد که بهبر امیغ کارها در یابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ کم اینست بترسید
از گناه وهراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار بدشواری شود مراد از کهتران گناهان خورد وانام
صغائر اند واز بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغائر منجر بکبائر است ترجیح این

فقرهٔ پنجاه سان سپفر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد و در این بیماری را اسبان شمرد و پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجایی
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید دست پزیرد و ازین ورد باز رهد و راز بیا
نهراسد بجایی کشد که بیمار چاو دانی گردد پزشک بکسر باد فارسی و کسر زاء هوز و هم
زاء فارسی و سکون شین معجمه کاف عربی طبیب و معالج تیت بکسر باء فارسی و
فتحه تاء فوقانی اول و سکون تاء فوقانی دیگر بمعنی بازگشتن از گناه عربی توبه در
بفتحه واو و سکون راء مهمله مخفف داگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او مشوید
لاتقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند نستن هم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون نون بمعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نه پزیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
وخشم ۱۵۱ چون هرکدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شارستار نامند
چرخ انجا انند و بانجام رسانند و بگران آرند یا در خانه خود باشند جشن دانید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار بشین معجمه با الف و راء مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تاء فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از و روز عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستشبد و دانا و موبد را دوست دارید و گفت برید فرگفت بفتح فاء و سکون راء
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و تاء فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است بتعبیرش پیغمبر باید آنچه فرسنداجیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند نست که پس از جدای روان تن را
با آب پاک شویند و جامه های نیکو و پیرایه در پوشانند پس به نیکو تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که او را ای تند و تیز سازند هر چه دران افتد بگدازد و چون گداخته
شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند تا اجزا تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
با تش سوزانند یا گنبدی سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چاهی کنند و از انجشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها که نشسته
مرده را بر افراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابوت
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسنداجیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقانی گچ که عمارت را بدان استوار می‌ سازند
تابود بفوقانی بالف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز با نیروپرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح رای مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه گرد
توبت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکو کاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و یا را برگردانیده در بارکستانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده ببارکشیدنش رنج دهند و بتفسیرش میگوید آئین خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازار و کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
زدن چوب رنجور داشته بند بر پا کشند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته در بین ارزده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او و دیگر بار دیگرا
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بر زن شوهر دار امیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نا مرد کشید و زن شوهر دار را
بند مرد بر زن شوهر دار امیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی از این سزاها
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد دگر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهر دار را بند می برباید که اگر زن شوهر دار با مردی امیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیراکه آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از و بجز جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان روان باشند پس یزدان ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر هر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و رای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بواو بمعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می براید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رها شود مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست اینن باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعا می کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر زای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان انست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القا می کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای یا سروش
که همین است از یزدان بشنوی سروش بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم بای ابجد فرشته که فرشته سالارش باشد بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون پرایست گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین بواو درین همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بتفسیرش میگوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی هیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز و بجیم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یا و آهنگ در و نبود قوله باری بیای موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باهنگ

بیار موحده با الف و کسر دال ابجد و مد الف و فتحه ها هوز و سکون نون و گاف فارسی بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و محلیات همه برکران و آن وحی است که بنیایجی در بشته بر دلی فرود آید یعنی کلام خدا معنی است که بوساطت ملک وحی سیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای از یزدان دریابی و چون تن بوبندی آن هم را بزبان آری و بیاد نوا بر و ن وهی باد نوا بیار موحده با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد بآواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زیرین رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه برمان برند و نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع گردانیدن مامورین است نسبت با مر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو این تراجی افرام زنده کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از ین الهی بخشید بآباد روانشاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم بربوبی گراید و برافتد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد این تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و زاء فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامه شت جی افرام

بناهیم یزدان

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت

از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسا

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار

و امرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست از آزادگیتی پدید آورد پس ستان را

یعنی اول عالم مجردات یعنی عقول و ملایک افرید پس ازان عالم مادیات و اجسام

بهستی کشید ۵ نکو بین ای جی افرام پور آباد آزاد که چگونه به مهران یزدان تن

سالار زند و نیانتن و تنتن و تهمتن که نهین چرخ باشد همه تنان را در ورد نه گرفته

همیشه می گردد آزاد بعد الف و زا معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات

جسمانی در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است

می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک

الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت

می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر

سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهر های زیرین

چرخ بفرزانگی و نیز بهستی بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک

از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند

از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران

دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت

می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره در و جا دارند و ازین

سبب او را افلاک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب

بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف

حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخا معجمه با الف و فتحه واو و سکون

را مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خا معجمه و فتحه تا فوقانی

و سکون را مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده

خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه

که گردش آغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

بنجوم ثوابت می گویند که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و
دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوله
دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج نست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
همبرین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یای تحتانی و واو
بالف و نون بعربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و جیم عربی
یای تحتانی معروف و سین مهمله بعربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های
هوز و رای مهمله بالف و میم بعربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید بعربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون بالف و های هوز و یای تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه بعربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و آنها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بظهور و فعلیت نیارند و
بتفسیرش می پاید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی چیره دان از گفت او بیرون نیستند
و دز تا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زای هوز و رای مهمله با واو مجهول
و زای هوز روزی که آغاز آن نباشد و آنرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و آنرا بعربی آبد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشادن این
مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا بر آوازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما ازان کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب ایستم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می پرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر را نامند
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رونیده نباتی که حرکت طبعی دارند و ببالیدن نشا مند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود گرده شد و پدید آورد یزدان انهارا
این افزوده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر و زیر
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارها می که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار پیدا آمرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که برمیگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را برگزیدم و پس از وی سیزده پیغمبر آباد نام را هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ بااین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می رساند چون آباد با پانزده خشور پس از گروکنی چهارده شوند از این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بودند و پیروی مه آباد کردند بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد و برین آبادان باد قوله گروکنی بکسر کاف فارسی یعنی جمع و یکجا کنی
قوله آباد بمد الف و بای ابجد با الف و دال ابجد در دو و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر بای فارسی و یای تحتانی معروف و فتحه رای مهمله و سکون های هوز
یعنی خلیفه پیره ها خلفا یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان رفت
آباد آزاد بادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و رای
مهمله با الف و رای مهمله با دال ابجد نام فرشته و زای معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون را و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون را و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون را و
دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزای معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پایید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از او ده لاک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار دیگر ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
پانزده صفر و یک عدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این شمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جا در انبر اند بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ۱
عدد سه پس از هرده صفر و همین است زاد پیش صد زاد سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آبادیان
است جهان را بهش بدی بر یافته پادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت کرده گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
شدن او جهان درهم خورد و پدید آورده های پادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی بخواندند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد به پایان رسید افزوده پنجم سیاسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری کردیم
و فرسنداج را بتو بپیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک آسمانی
سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن که نامه آباد روا استاد است لخت
بفتح لام و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی با دساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه نامه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین گزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود و همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیکران بی آغاز و انجام و جز نخست و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بیا را بجد بالف و کسر یای تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تای فوقانی واجب و هستی
بفتح های هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود پس معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود او را واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرامش را که بغرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون را مهمله واجب فرتاس بفتحه فا و
سکون را مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیر یا
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زا معجمه و یای تحتانی معروف و را مهمله ساکن و
باد ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از ان برنگردد
جاوید پای و ایجا پایدار ماننده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نورالانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراق که همه را نوری کشد
درخشان خش درخش بضم دال ابجد و را مهمله و سکون خا و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه را مهمله و سکون خا و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بر وزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم را مهمله و سکون واو و زا معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جایی که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاها نور او روشن ضیاست
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و جز آن
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن پیوسته تاب آباد بی تابش تابش ندارد تاب بتا
فوقانی با الف و با ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
با ابجد بمعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با ابجد بمعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخشش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد بمعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد رشگر روشنی جز او نشود

روشنگر بکاف فارسی و راء مہملہ یعنی روشن کنندہ و ورزش فروز با فر کو ہرش شہ یعنی فروزندہ
نور وات باعظمت اوست ۲۰۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش ورز خوردان
ستایش درخورد و خود بتفسیر این فقرہ می پردازد آنان را کہ فرمندان از فرہی پرستند
با ہمہ فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نید خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قولہ فرمندان فرمند بفتح فا و سکون راء مہملہ و فتحہ میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحہ فا و سکون راء مہملہ شان و شوکت
و رفعت و نور قولہ نیایش شایان آنانکہ شوکت و فرہی شایستہ آن بودہ باشند
کہ دیگران بہ نیایش انہا زبان کشایند و سرنگون شوند ۱۰۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاہان شاہ کیان کی داراپان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست کہ لفظ خماشان خماش را با لفاظ مترادفہ متقاربہ
ترجمہ کرد قولہ خدیوان خدیو بکسر خاء معجمہ و دال ابجد و تحتانی مجہول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمہ و سکون سین مہملہ و فتحہ راء مہملہ و سکون واو بادشاہ
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاہ بادشاہان و
بادشاہ قہار دارا براء مہملہ با الف بادشاہ داور بدال ابجد با الف و فتحہ واو و سکون
راء مہملہ مخفف دادور کہ عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ درانیرو می ستایش
می افزاید خدیو آباد بندہ او و خسروستان پرستندہ او شاہ کردہ بہ پیشکاری او نازان
کیان زا سرنیاز بردر گاہش دارایان را دارا مہرش داوران را داور روش قولہ
شاہ کرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مہملہ و دال مہملہ مجمع الملوک و محل السلاطین
باعظمت بفرہنت او در ساز ند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللہی بجا ز ند مفہوم باید کہ سلاطین مہر او دارایا
رادار است و داوران را فرو شوکت او حاکم و فریادرس و ہمین مضمون گفتہ سعدی
شیرازی رحمۃ اللہ علیہ ؎ سر بادشاہان گردن فراز بدرگاہ او بر زمین نیاز
۲۰۲ بلند پایہ سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفہ متقاربۃ المعنی ترجمہ
و اسالاس است و توضیح می افزاید کہ بلندستان را بلندی بخشش و فراز آبادرا فراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برند برین گردا برآدر بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله
ودال ابجد مجمع اعتلا ورفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالاوهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشید ۴۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه وفتحه گاف فارسی وسکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو وزیبا و لطیف
وصاحب شکوه درود درود ستان شهریان وستایش ستایستان کوهی ونیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را درخور وسزاست محامد حامدان وشکر شاکران را
سزاوارست ۴۴ کی فروغ وسخت فروزش بی اندازه تابش فروزن رخشش
بس ورفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا وشگرف روشن همیر نمایان همیر بکسر ها ابجد
وسکون تحتانی مجهول وفتحه میم وسکون راء مهمله بمعنی بیشمار وبی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات وبرهم زننده ظنون وافکارست وتوضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان وفروزش فراوزندگان وتاب تابناکان ورخش رخشندگان
ودرفش درفشندگان وآشکارای آشکاراوران وپیدای پیداوران وروشنی روشنیدان
ونمایش نمایندگان ازوست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که افاضت مفیضان
نور واضاءت بخشندگان ضوء همه ازوست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزن تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناساناس است که بگوناگون الفاظ
بر سرود وتفسیرش می افزاید که آشکارستان رو آشکار وفروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد اپیدا ساز د بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله ودال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا ازو ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وفتحه تاء فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ وعکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغ شعاع پرتودهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان وجهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر وتاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم وسکون
راء مهمله وزاء معجمه زمین وسرحد روشن شهر وتاب مرز کنایه از عالم بالا وملکوت که همه
روشنی یارش سراسر درخشش زاراست ۴۶ بزرگ بزرگی وسترگ سترگی وبلند بلندی

ودراز فرازی و بر برین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بر بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
گرایش بامود را ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحا و هم دامی سراید که بزرگان
کوچک و سترگان خورد و بلندان پست و افرازان نشیب و بربنان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
اوستند پایاب بپای فارسی با الف و بای تحتانی با الف و بای ابجد آبی که پای بر زمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
داران ناگران رسیدگی همه درستی رسای بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را بهش رسان و درستان را درست گر است یعنی دیگر واصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
ده سبب عام العطیه که از خوان او هیچ افریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیراز
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاد نیکی فراخ خوبی و درازی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بای فارسی و سکون
ها هوز و نون عریض ژرف بفتحه رای فارسی و سکون رای مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو و سیب و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و پهی او
گران ناگران بود و بیهوده گاه بکاف فارسی با الف و ها هوز هنگام و جا بود بضم بای ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی ازان بهاکا
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ و الا پرتو نیکو درفش بهر در شناهر
ترجمه سناساب و توضیحا می فرماید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جهان
گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جهتاب گوهر همه فروز
یزدان حاصل نشود و نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
سناساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگی گسترش
همه سر را ناچار سترگ شمردنش گران ناگران هستی پذیرات را هر آینه بای هر آینه بکسر یا

یعنی ناچار دلی شناخت علی و کل حال های بیار موحده با الف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفتند را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۲ ہم هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار آرخش روشن درفش ترجمه آرابه را بست که هر چیز
از خشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیر و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در برکشیده ۴۳
سخت کی بزرگ بزرگی و فرازفری و پا یا برتری ترجمه جا باب جاب قوله پا یا ببار فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وی سر بپیچید و گردن نیاز درکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خورخش و خوشنما و هش ترجمه توارآوس به خور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی و دهش
او را و بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
در آخر یعنی حصه و نصیب و دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فاء و کسر راء مهمله مشدده و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش وادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ ہم کشنا
کشور وہن هزر ترجمه سازنوش که افرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
در قرآن معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی واتبکارا خوبی ترجمه احوال فانوس
که هرچه بچشم درآید و انچه روان بیند و هرانچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران
نپذیرد و کنار ازانباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بهره
رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
و نیکوی و بخشندگی بجز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خاء معجمه خجسته
و زیبا رو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکویی و بخشندگی مجهول بافاده تنکیر برای حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکویی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بردامن
او و نزدیک بستگانش که کیانستانیانند نه نشیند کیانستان بفتحه کاف عجمی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
محیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سروش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بردیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد که مجمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورنده گران مایگان
هستی و هش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و تمدا می سراید و هرچه آفریده آفرین را در خورست هرچه
پیدا آورده پیدایی آن بهر است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او بیهوده و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن
آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدیست

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آذین و چه چیزیش همه چیز
پدید آورد و چیستان آنگیز و چه چیز است پدید کرد. شرح این فقره اطناب کلام
نمی بضرورت است که بی گزارش آن هویدائی این مطلب الهی کی پدیدار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند
بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند تمیز و پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی
ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزیش گویند بکسر جیم فارسی
و های هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس گویند
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریده است

۵۳ اویشگان وادی و هوئی وادیش و هویش آشکار اگر داو نباید اورا و نیست
و جز و نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم های هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزیش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
باشد و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه ورستنگان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین است ۵۵ شگفتیان
شگفت و شگفتیان شگفتی ده و شگفتستان آفرین و شگفت‌ترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان و فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب‌خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیبات
همه از و بطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور پاکی و پاکتر پاکان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاکی و ستایش پیدا کرده شده آباد و بر ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله پاز بیاء فارسی با الف و زاء معجمه لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف است و لطافت آفرین و محل مجادرک ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و هش خرد و بود بخش هوش هش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان است یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداوند بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و خالق عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند گسسته چارگوهر است آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از نیستی وارهانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و ها مهمله در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداوند چارگوهر

داراست نشیجاان بپوسته کن و پیوسته نیاز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبست که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکو کار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش بر میشمارد و از هر فصل بیانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوب است ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرور است ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بپیچم ساسان تفسیر لفظی می باید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدا نیست و فروزهای
بسیاری دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین هم
بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که ابزار او نیز نامند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام نشین است نشین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زابی نشاخته که انرا نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای قرشت و
با هاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کیمی هستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کاشی است مر ایشان که دریافت او بر دریافت جز ش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کیفیتی است اهستانی که دریافت او بازمان مدریافت جز
او نیست انرا نام کردار خوانند چنانکه افریننده قوله کیفیتی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب نیستی یعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازمان بهای موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون و آسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوقی و مرزوقی بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۹ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیرش
می پرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تونگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و همچنین احتیاج محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیرا که دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او نهان نیست
و این دانش او برائین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان جهان آنست
که همه انگیخته خواسته اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانست او نیاز ندارد از بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هر چه خواهد آرد و کرد جز چون خودی
یعنی آفریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر آفریدن آفریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداو نامه
خداو فرشته خداو فرسته خداو لستنی فرشته نشین معجمه ملک بدین معجمه رسول
و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتنی بی این
که چون پر بود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست و زین جامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بر
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی براراست و یزدانی نامه دو ست نامه نخستین دوگیتی است و انرا همین نامه
و بزبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تا
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم انرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن ارثی است که بر دل نا بر نه باد نوا و این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم معنی همچنین ارش کالبد بضم باء ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و راء مهمله با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی همین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می پرداید و همین پیغمبر پیشتر خرد است که او هست پیام سپار یزدان و پیا

خداوند آفرید گانش تا او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پرپرستگان از آزاد و نارستی
و فرازی و نشیبی و اوست پرورنده همه و این فرزو فرجیشور است بزبان دساتیر و بیاری
دری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرزو فرجیشور در آغاز نامه سه آباد گذشته میگوید
که اول پیغمبر که همه را سوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را
برانگیخته اند تا فرو و بان را بخوانند یعنی غرض از بعثت انبیا آنست که زیینان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بیاد فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می بر باید از کهنگی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نزد کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نوانچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بندد دیر
گسلد و باز پیوندد و بهم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان یزدان است
و دیگر چیره و بهم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
و استوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان شناسا را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب با فزایش آورده چون سرمایه وانی و بضاعت کافی در دست
افتد نشیمنی که آرامشگاه ما بود نخستیم و سودرسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
و بسروشی کده باز گشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زییم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دوران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدینه باشگاه خود رو می آرند نادانان منشان با برش و پیدا از سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست پیدا نهند انجام
بها کامی دانده این نشیمن خانه می گذارند ۷ ۲ جهانیان وارادو نا ازاد دانستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۷ ۳ خود روان و
آسمان و اختر دانستنی که بدانستن اش سوی یزدان راه یابند ۷ ۴ آتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۷ ۵ خوی و منش آخشیج و مایه آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانند آن دانستنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و بدر
زفان میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیرند ۷ ۶ کانی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابته دانستن ضرورست ۷ ۷ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه آنکه نواهندی را بنیوا کنی که او را نیکی این است و این بدی
نیک شماری نواهند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
غنی و مایه دار مقابل بنیوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
بستم اسمی و بد و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم شیده پروان خود کند داداران ستم همه دورست و بدانی که زند بار گشتن

ستم است و این را دادند نامی زند بار بفتحه دال هوز و سکون نون و دال ابجد و بار موحده با الف و را مهمله جانور بی آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نمیرسانند نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را مهمله جزا پاداش ببار فارسی با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی کرفه بضم کاف تازی و سکون را مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر و جا این پیمبر و جوینده و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی بتکرار آورد برای تاکید تذکر بر سروده و باعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند آباد آراد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زدوری او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان خویش را که ورسنداج نام دارند فرسنداج که آئین و روش مه آباد است به پیرائی یعنی شریعت مه آباد با مت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این آئین بیاشد باز شت پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان بزرگ از این جی افرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین گسیخته کیش را ابرودم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو معروف ۱ بنام ایسیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

با خوب پرده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شاهی
کلیو پورجی الاد چون آب و بران روانی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و با ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه با ابجد و زا هوز و ها هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که آغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج جست فرسنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
دبار سین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف ولام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف ولام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و را مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و با فارسی با الف و را مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ایک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر آئینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان بجز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واجد
هستی ۱۲ درود سترگ ترد آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ وخشید شکننده تر و زبردست تر و رستنتر

و درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر کئی بفتح کاف عربی و تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای دست ترو دستی رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و ده رساتر ده بکسر دال ابجد و سکون ها ر هوز بمعنی بخشش و عطا یعنی همه عطا ست زیراکه صفات او تعالی عین ذات او ست ۱۷ و خوی کشاده تر و نیکو یی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر ۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پدید آشکاراتر ۲۱ و بزرگی استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان گرد و دگرستان کشاده تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکر آباد عالم صورت تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع اجسام کردستان بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله تای فوقانی با الف و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع است که انتهایش کس نه دریابد ۲۴ خوبی رو شنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و هرآئینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد و پاک تر و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویژه بکسر واو و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر ها ر هوز خاص و خالص می گویند عالم عقول که از دیده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیدا کننده بیگانه و دانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ دانکش می سراید باید دانست دانان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشی نا پاینده و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین تواد رزدان گویند قوله خویشی بجاء معجمه و واو معدوله و یار تحتانی و شین معجمه و یای تحتانی معروف نسبت و اضافت تا یا بنده غیر مستقر تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گوید که ومان بفتح دال ابجد و میم با الف و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری دلیلی را با حرکات فلک الافلاک و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی از آن با جزو دیگر یکجا و فراهم شدن نمیتواند ۴۰ نخست و نخست گران و آغاز و آغاز وران ۴۱

هستے ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف و زای هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ آشکارا کن همه ایشان و پیدا از همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض آنی بروزن کانی صاحب تشخص آنیان جمع آنستان بمد الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند و رشوندان شوند بفتح شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب و باعث و مادهٔ هر چیز شوندان جمع شوند و ر بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث کن و باعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پرورد گاران ۴۵

گرد گار شگفتیها از آنچه شگفت تر شگفتهاست ۴۶ پدید آور و بزه بوها

هوا شکارنده پاک باشان و از آنچه و بزه بو تر و بزه بودن و پاک باش تر پاک باشان هست و بزه بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش

سزای خردان که کار گرد کننده گوهران و آرسته از آنگینیان جاه و سوها انگینی بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر گاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه دارنی و تا اهل ایمگینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته انداز تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان یابنده پاک و ویژه از در آمد جائی روانان یابنده نفوس مدرکه که
بری انداز حلول و محل ۴۱ تا تافتن و تابیدن و پرتو بدن در تنان با وجود
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی باوجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند و در آن صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گردانده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
با و ابجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فربه از جهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت پذیرنده است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سوی تست کران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که باز داشته شده انداز پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و بر کنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجان ویژه
و ناآمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی ویژه بی الایش و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگر انرا زنده

گروه ای برپادارندهٔ هستی ای قایم دارندهٔ موجودات ای خوانده از بدی سوی نیکی
ای پاک ناآلایش ای پروردگار وخشگان شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش وروکستان بوباش بضم بای ابجد وواو معروف وبای ابجد باالف
وشین معجمه قدیم وجاوید روکش بفتح رای مهمله وسکون واو وفتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول ودهر ومعنی این هر دو لفظ بیان حد واصطلاح خود می سراید
بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها وسپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر وپایدار مانندهٔ هستند ٥٠
از تو ناآغازه وبتو جاوید ناآغازه بنون باالف ومد الف باغین معجمه باالف وزای
هوز مفتوح وهای هوز ساکن ازلی جاوید آید یعنی ازلی وابدی هستی ٥١ توی
هستور همه وهر چیز که فروزیده وستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی وبیشماری
وبسیاری ویکتایی ویگانگی یا کنندگی یا کرده شدگی قوله هستور بفتح های هوز وسکون
سین مهمله وضم تای فوقانی وواو معروف ورای مهمله بر وزن گنجور اصل هستور
بفتح واو وسکون فوقانی یعنی موجد ومبدع فروزیده موصوف وهمچنین ستاییده
گوهری بیای تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر وعرض وبیش وکم وفاعل ومنفعل یعنی
هرچه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست وبابداع کشیده تو ٥٢ توی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ٥٣ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای
شیدت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ٥٤ دیدت چشمان پاک
بتاب وپرتو گوهرت یعنی نور تو دیدهٔ مقدس را مشاهده هست ٥٥ تیره وتاریک
وپریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله
ودال باالف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه یعنی فراهمی ودر نسخه لفظ گرداپش بکسر بای
ابجد وشین معجمه دیده شد معنی آش زرفایی وعمق وتفسیرش می سراید که تیره وپریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیکه بدرستی خود تو فرازی و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان بپوشیده‌ئی یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می‌باید بدرستی و رسائی خود تو بلندتر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ آنچنان که نگرانند و نه پیوند و بتو چیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگرانند یعنی برکران نشود می‌باید پایه یزدان
ارو ندگوهر اوست پایه بیای تحتانی بالف و فتحه بای ابجد و های هوز ساکن ادراک
پایه هیچ رود و پیوند و پیوست و شمرد پیکر نبندد بی هستی پذیری چیزها و بودن ایشان
آن باشد که ایشان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گزیده است و از داور
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه آنکه هستی مر ایشان را آوریده یا در ایشان گرد آمده
آوریدن بتای فوقانی بالف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می‌گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت از این است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود با این اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیست و رسائی شیدت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی دیگر خالص و خاص باشد می‌گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب آری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که شیدائی تر با و شکننده تر با و چیره تر با او و با بیان و از اوان و از سپهان
از فرود هی ها و پایه ها اندو دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدوده
شدن و از پایه فرود افتادن نه نیست شدن و نه چیره نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ٦٠ و نتوانند مردم ستایند ایشان را تا باید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیداتر ها و وارسته تر ها انداز ماده و اجسام سفلی [illegible]
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ٦١ چگونه و چسان یابد ستایش
کردن بر انکسی که فرو برده ایشان را در شید گیتش که کی تر و شکننده کیش گشکننده
تر است و چیزی اش که چیزتر و پژولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگتر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور گیتش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب پژولانیدن در آمدن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ٦٢ فرو مانند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فرورشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ٦٣ رست پوش یا
بدکیش گردد انکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه است قوله رست پوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بای فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافرست کسی که پندارد ترا از معقولات عرض مثل کیفیت
و کمیت و جز آن ٦٤ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابانید
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض نیسید شود مضایقه ندارد چنانکه مثال داد فش نور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت آن گیست این دو وضع است ۴۵ توئی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و بهش ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر بای ابجد و کسر ها هوز
و شین معجمه یعنی بهی و نیکی ۴۶ توئی خدای انجهان که نیست پرستش سزای
جز تو ستیها شیدان ستوده و نکوهیده بکند و در کدیها بکند بفتحه بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوهیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۴۷ خواهان و مهر جویان اند که سران با کانت سویت ۴۸
فرو تن و زیر دست گشته است گردنان هستی پزیرشگان میان بسته و در پتیه
پیروییت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۴۹ بار گزشته و کار ساز
خویش و همه کون خود شمرده خود را باز داده اندر روانان و نیرگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه از وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۵۰
توئی فراز و برتر بالا و انجیزی که نگراند و بجیزی گران نگیرد نگراند مشتق انگراستن
یعنی منتهی شدن ۵۱ میخواهم از تو فروباری و زیر فرستی برین شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشناسا
راز تابکه ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۵۳ و یاوری فرسیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آور
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدار تست و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کلی و بزرگیت تو لکنی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را و پاک کن و برداری درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی الایش ساز ایشان را و ما را تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور رسنده جاویدان جاوید ابدالآباد ۵۶ بنام ایزد بخشنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آیین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد

۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آیین رفته است نه بر کندن یعنی فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده باشد مستحکم کنند از برای آنکه آن نخستین شریعت را متاصل کند و بر باد دهد

۷۹ این آیین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آیین آیند تا از انیکو سازند

۸ و این آیین را نه برافکنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین آیین بن رسند یعنی متبعان این آیین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسیان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهند آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳

بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون که شمار سال از خسروی و پرمانهی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و بار ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه را در دل رسولان خطوری نبود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون ترا بگزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد رسید و ده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام مهربان خدای ۷ ای پرستش در خور و ای پرستش سزاوار همه هستی نیز بستگان از فرودین پدیدنیان که پنج یابندگان نهان اندور نیان و خرد انیان که نهانی دریابنده ایشان را در نیابد یابندگان بیای تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان نهان حواس خمسه ظاهر

کہ سامعہ و ذایقہ و شامہ و باصرہ و لامسہ باشند زبرین بزاء معجمہ مفتوحہ و باء ابجد و راء
مہملہ با تحتانی و نون علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشندہ
روانان و خردان یعنی واہب النفوس و العقول ۹ ای پدید آرندہ چیستان
ستوتان بیجان یعنی ظاہر کنندہ ماہیت مجردات بی محل خان بخاء معجمہ با الف و نون
بمعنی محل ۱۰ ای سر آئینہ ہستی ۱۱ ای فروبارندہ بخشش و دہ یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کنندہ و کارندہ و سازندہ دلہا و روانان ۱۳ ای گردانندہ
و کنندہ پیکران و سایہا یعنی مقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایہ را گاہی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاہی برخلاف آن تقلیب میدہد ۱۴ ای شید شیدان
و گرداندہ و چرخانندہ ہمہ گردندہ و چرخندہ یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دور آرندہ بر محرک کہ افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی کہ نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل ہستی ۱۶ توی بازپس تری کہ نیست بازپس تری از پیت
یعنی چنان کہ تو مانی و دیگری ماند این ہر دو فقرہ مضمون ہو الاول ہو الآخر را بر میگزارند
۱۷ فرو ماندہ و نارسیدہ اندازہ دریافت بزرگیت و از یافتن ستر گیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاہ یافت اند از شناخت گوہر سای گوہرت یعنی مردمان قاصر ہستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش ہنر را پا آزاد کن و رہا گردان و رہائی
بخش ما را از بندہای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از گراہی ہستی زشت تار و تیرہ و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقدہ وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانہای ما
فروغہای شید نایت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بیارو
فرو ریز بر روانہای ما فرخیہای نشانہایت افاضہ فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پندہ و چکیدہ و چکیدہ و چکیدہ دکات ای است از کاتان و چکیدگان و سنایای روان
گروت پندہ بکسر باء فارسی و سکون نون و فتحہ دال ابجد و سکون ہاء ہوز قطرہ چکہ بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحہ لام و ہاء ہوز قطرہ کات بکاف عربی با الف و

نار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای بی‌پایان آسمان ۲۴ روان
زبانه ایست از زبانه‌های آتش کی اباوت زبانه بفتح زای هوز و بای ابجد با الف و فتحه
نون های هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهرست
گوهری است جوشنده و فرو بارنده که می جوشد و می بارد از گوهر روانی بی جای و نازا
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و هر گونه بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۶ که ویژه و پاک است از زیراندها و پیوندها و نیمه‌ها
۲۷ بس بزرگست برانینه هستی انجهان که نپاید او را چشمها و نه آساید او را
اندیشه‌ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و دهود ۲۹ وار است بازداشتن
و بخشش و بخشیدن دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید هستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگست ایزد انجهان که بدست
اوست روان گردد همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است فر هر چیز پیدا ازان
برترست گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او با هیچ چیز یعنی او بچیزی
شبیه نیست و بچیزی با او مشابهت دارد و در قرآن مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شماره یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بدفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و بازدانی بر دانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بیای فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است زانکه تصور مقتضی حصول
صورت است مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور
هرچه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی با اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هرچه خواهد کردن تواند و به هیچ درنماند مگر در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت است

اوهیست ۴۳ وور هایش بسیار و بشمار ونباید ۴۴ فرشتگان

بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و افریدگان زبردست اویند

که او همه را میانه و میانه هستی کشید ۴۶ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ

است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه

نفوس است آن هستی درآورد ۴۷ پس تن بدو و او سالار همه تنهاست یعنی بعد

عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از ان جسم آن فلک افرید و تفسیر امیکوید

و تنبد نام سپهر برترین است ۴۸ از اوان و وارستگان و تنان و نانیان و گوهر

و ناگوهر همه افریده اویند از وافرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات

همه را هستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه

و برمه آباد و آباد بان و برتوای یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان

رستگاراند قوله بویژه بفتحه با ابجد و کسره واو و تحتانی معروف و زاء معجمه و هاء هوز

یعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی افرین و درود بر همه خصوصاً برکیوان ۴۶ و

رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام

مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است امیغی و روائی امیغی بالف و میم و

تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روائی بفتحه را مهمله و واو با الف و یاء تحتانی

و راز کشیده صوری و ظاهری ۴۹ امیغی دل را بدی بستن و نکوهیده کیهانی سردن

یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر می‌کنید مانند خشم و کام

از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روائی انچه در اشکار بد باشد زدودن و تفسیر

میفرماید چون اویزگی و ناپازی اشکاری و یژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه

را و هوز و سکون ها هوز پاک و اویژه با فزودن الف نفی ناپاک قوله اویزگی ناپا

پاز بیای فارسی با الف و زاء هوز پاک و لطیف ناپاز ناطیف که کثیف باشد ناپازی

ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است

۵۱ این پاک شدن باب بستر باشد نفیر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تا و قاف

وسکون رار مهمله و تفسیرش نجم ساسان پر باید و نفیز آبی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی نشده و رنه گلاب و مانند آن پاک و ن شود و هم است و ن بفتحه واو و سکون
نون معنی پل که کلمه اضراب است تا جم بفتح جیم عربی و سکون میم معنی پاک ۵۳ و آب که در خورد
تن و توش توش بتار فوقانی و واو مجهول و شین معجمه معنی تن و جسم آب کره بدال الف
و کسر بار ابجد و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهملتین آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خودمی فرماید باید دانست که آب کره آنرا گویند که تن و جز بدان
پاک شود و آن در خورد تن آمد پس در خوردن پیل رودی و مردم را نماید که در دسر آید
و ریشه و بهرستیه همینه قوله همینه بفتح هار هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
هار هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و هار هوز ساکن معنی قطره آب ۵۴
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا سر و دست و پا را ستم ۵۵ پس برابر
شتکاخ ای و نماز کن شتکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خار معجمه و شتکاخ ستارگان اند و آتش که فروغمند گانند یعنی نورانی پیکران هستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتکاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
و اخوز نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نمازپیش باشد
و دیگران پس ایست دبی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه بار فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه بار فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدار ید تفسیر نیدار می سراید نیدار ید
که نماز کردیم ۵۹ با این هر گاه شتکاخی بینید نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
آتش سرخ کنید ۶۰ هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز ید و یک بار هر آئینه نماز یان
نماز کردن و تفسیرش می فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزر میار بفتحه فا و سکون
واو مهمله و زار معجمه و فتحه زار هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رار مهمله که سه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو نهد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ بتا
فوقانی بالالف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه باز پیش افگند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گذارد وانگاه سر برفراز
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد و شست بفتح شین معجمه و سکون سین مهمله و تای فوقانی انگشت نر
بعربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گذارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
برون بگاست یکی یا بگاهش فزون زین ششکاخ را نیز است و درین نماز
انچه نیز است از ورشیمی یا سیمنادی کز دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتح واو و سکون رای مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت یا آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون بالف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم به ششکاخ سر بر زمین
گذارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و درخواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار
او نماز مرا به یزدان رسان زیرا که اتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را و بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب است که روان
ندارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و ازپی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است ورنتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم همه
شب ور نتوانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می‌شود می پر باید باید دانست
کهی پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم ببینید سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زای هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوای تند وزنده و خاک را پلید می‌سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است ازو باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
همچو زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسره واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ همچو بفتح هاء هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشاند فرونشاندن
شکستن و میراندن آتش‌ها به آن باید با آب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا نتواند
در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان اندازید یعنی مثل خار و دوم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افگند با این
تن شستن زود ناگزیر است و در جرمهای دور جرمه بفتح جیم عربی و سکون رای مهمله
وضم میم و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب پاچابه کردن
و باد را چون به بوی بیهای بسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاچابه بپای فارسی

با الف و جیم عربی با الف و فتحه تحتانی و ها هوز نجاست و وسوسه چون بول و براز
با این ناگزیر ناد اشتنی را دور انداز ند نا داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیابودن
با این بهر فرود اشتن رشنیده دام شنیان جای باید قوله رشنیده بفتح را مهمله
و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و ها هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم بمعنی دو هشنیان بفتحه ها هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست و وسوسه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمانست که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نینداز ند زیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی آئین تراگلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیمبری باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه با الف و ها هوز نام پیمبری از پیمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیداز ند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یا تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون را مهمله و سکون تا فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرث
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده پراه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای چیز و یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدای که معرفت
اشیا و حفظ و ادراک انرا افراز ند و بلند کننده است و تعجب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ و سترگ کیابش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت ایست عظیم و مخیم است شکوه ور بخشنده بخشاینده

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و دهشور داد گر در خورد گفت و گفتار و دانش و گویش
و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی کیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده قوله دهشور واهب و عطا
کننده داد گر عادل و سزا و جزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و تسبیح آن خداوند خدیو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینسار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینسار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی و نون و سین مهمله با الف و راء مهمله لقب گلشاه یعنی مجمع رفعت و اعلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شت شای کلیو و تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وجی الاد و اباد آراد و تند بازگشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت پادشاهی شاهی مهبول وجی الاد بسیر و بی حاکم شده باهم مفسده
و پرخاش بسی کردند همچنین اکنون هم باهم گرپرخاشجوی و سبعیت و درندگی کردند
و توضیح حال مردم آن روزگار نخجسته یاسان می پردازد گویند از کنار گرفتن آن خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند و زیردست زار بردست گشت
با نام مردمی از ایشان دور شد و تند بازگشتند یعنی ازین که پادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار باشتن یکدیگر کار به تباهی کشید و انسانیت که مقتضای
آن مهر و رزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماهی اندام و
شتای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بیره و حستور مد که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرشد
و برانگیخته های سودمند باستانی پادشاهان برافکندند یعنی چیزهای که پادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و اما به راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنفر شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزین سار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند و ادار بانامی گرفته گروه خشوری فرستاد قوله گرفته گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد وان همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت رغبت و مایل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و در راه و آیین هنر اموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجویی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و باء ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آیین سهی نیامدند از تند باری نام آنها
وکشنده سیامک ازینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و ها هوز با تحتانی معروف بمعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک اینها دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه و دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیو به پیکر دد
شاخ بر سر برنگاشته اند همه وهم و خیال است ۲۱ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم آیین پیغمبران بزرگ آبادی را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستایش کیوان تا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسایی خیر و یاد داشت و دریافت اعزاز شگرف بزرگ و سترگ
کیهانیش و شکوه در بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور داور گر در خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باداواه و پاداش و سزا رساننده خدا و خداوند و دارنده
برتر و بلند و سرور این فقره بعینه فقره سوم است ازهمین نامه و شرح آن برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و پرورش و برتو درود و آفرین پاکش بباء فارسی با الف کشیده

کاف عربی و سکون شین معجمہ یعنی تقدس و تنزہ و زیرش بکسر واو و یاء تحتانی معروف وکسر
راء مہملہ و سکون شین معجمہ خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای شکرف
بزرگ فرزانہ خوب دانا چیرہ گی ۱۱ بیمان بردوسر افگندہ افرنیندہ و پدیدارندہ خو
یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گردندہ و درخوشخواست بس و نخواستہ پاک خوشخواست
بخاء معجمہ مضموم و واو معدولہ و سکون شین معجمہ و خاء معجمہ با واو معدولہ با الف و
سین مہملہ و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید کہ ای حرکت کنندہ باشتیاق کہ
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایہ یعنی صرف باشتیاق دیدار خداوند گردش است
۱۳ بگردش سپہر فراز از بر رفتن پست بنو بود میکرد و فرو گذاشت نگار در دو
رست یعنی گردندہ بحرکت فلک کہ بالا و برتر است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمہ یعنی فلک را حرکت دوری است
کہ پیرامون مرکز خود میکند و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند کہ آنرا حرکت مستقیمہ گویند
۱۴ توی کیوان سپہر فراز جای بزرگ فرہارہ فرہارہ بروزن گہوارہ شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون راء مہملہ و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشہ بازگشت اندیشہ یعنی عمیق الفکر و بازدانی
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آہنگ خداوند یکتای وکنش بایست ۱۸ واندیشہ
ہای ژرف و کارہای انبوہ یعنی خداوند تصورات دقیق و کارہای بسیار ۱۹ ا
بخششہای دراز و دہشہای کشیدہ یعنی خداوند عطیات بامتداد کشیدہ ۲۰
فراست کئی و چیرگی و سموری و ترسگری کئی عظمت و چیرگی سطوت سموری بکسر با
ابجد و سکون ہای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر حلہ و تحتانی
معروف مہابت و ہیبت ترسگر بفتحہ تاء فوقانی و سکون راء مہملہ و سکون سین مہملہ
و فتحہ کاف فارسی و سکون راء مہملہ مرد باہیبت کہ از دیدنش ترسی در دل راہ ترسگری
ہیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس کہ آفرید ترا و آفرید کار ہمہ است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ وستید دادت و برافروخت و برافروخت ہمہ را ۲۳

در پرپرده و ستاد بر نواز پر تو پیموری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴
پس برانگیخت بخودت خویش روشن تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشت ترا
در نگاه جای بلند سپهر هشتم میخواهم از توای پدر خدایو که خواهی بفروغ روات
۲۶ بدر خدیوت و بهره بودت و بهجت صفات بهره بود بفتحه بادابجد و سکون
ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و بادابجد با واو معروف و دال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون
ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از بدر خودت و هستی آرنده
خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برکردت
رشید برکردان بفتحه بادابجد و سکون را مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند
که برگردن بمعنی آموردن باشد یعنی ان که ترا برافزود و بنور ۲۹ و همه رشیدان
دارسته رخشنده نزدی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند
از بدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بست و ششم است یعنی خواهی از خرد افرینده خودت و نیز
از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سر هستی کشید و عقل العقول
لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲
که کند مرا از نزدیکان گروه رشیدانش و رازهای هراندیش و فیروزدو گرده کشید
و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تار و کشش و
بو باش چنین باد قوله هراند بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و نون با یای تحتانی
معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه ابداع

وگروه واقفان اسرار حقیقت خود مش و فیروزند یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را که نزدیکان او تعالی هستند و باقدر و قیمت کند ما را و آن گروه را تا جاودان همچنین باد ۴۳ بنام و نشان شناخت و شناساهای خبر و یادداشت و دریافت افراز شنگرف بزرگ و سترگ گیایش و شکوه ور بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هنور واد گر ور حوز د گفت و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش و سزا رساننده خداوند خدیو و دارنده و برتر و بلند و سرو سرور شرح این فقره بالا گذ ۴۴ ای گلشاه توان پیغمبری کرسه پور که کانی ورویده و جانور را گویند پر بان قومی بر بند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۴۵ و چار با ور که چار گوهر باشند در فرگفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۴۶ سیامک را که پسر تو و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر اسم پرمان تو بر د یعنی از برای گرامی داشت تو پسر ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر اسم بفرمان تو باشد ۴۷ پس از تو هوشنگ پسر سیامک پیغمبر من است و آیین ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسوی اش دانند ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوئی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزد یک ستاهی هر فرد را چنین قوله هر فرد مشتر که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا باکش و ویرش و درود و آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شنگرف بزرگ ستوده برجیس ها قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر مردم هم گویند ۹ سترگ فربارہ خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهاو خوبیها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و پرداشت و بردباری ۱۶ داد
و خوبیها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سر افگننده
و پریان بر پدیدآور خویش ۲۰ گردنده در خوشخواست دلخواه خردمی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تمنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر اول و هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون بمعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدیدآورت و پدیدآورنده همه ۲۳
درخشنده و فروزنده تو درخشنده و فروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
دیاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلندتر است ۲۵
از خویش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ درخوشخواست ازجایت ۲۷ گردش
تست سودمند و فروبارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ۲۸ جادادت در
سپهر هشتم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پذیرنده خرد و از
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پذیرا و وابستگان او قوله پذیرا
بکسر بای فارسی و زای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد وارا و اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول ست برای قوله خواهی
۳۵ درخورسد جهان تو ناس پاک از جزانی قوله توناس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سر مد و جاوید قوله جزانی بفتح جیم و زار هوز با
الف و کسر نون با یار تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان تو بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سزای خود و
پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شید
شید سود کیش نماینده همه گرو ندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه یعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راهروش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
درود روشن تر و شید گی کننده و زبر دست تر ماه ک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدید آور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ ست فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۳ تا گندم از نزدیکانش و گروه شید آسش شناسای رازهایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مهربان خود و از طایفه نور خودش و واقف رازخودش ۴۴ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و پیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
بنور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را دارا و پاک گرداند ایشان را
دارا یعنی گروه شید تر اورا ۴۶ تا جاوید درخشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک تا بر افراز جو آنم و انجمنی خودگنم فرود دین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شبین جهان ترا

خور بیست جای تو فرازین آست ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و نزد من
می آئی یعنی بنیوه چمینه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان می پیری و بتفسیر آن
می فرماید چه سیامک را از فرودین پیچ بردن در پرستندی یزدان تن چون پیراهن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان نیز چهره شدی از تن برآمدی و پیرهن
یزدان باز بدن آمدی ۴۹ لاو برین ترا از فرودین تن رهانم و بهم انجمن خود سازم قوله لاو بلام
با الف و دال ابجد بمعنی بنا لاو برین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰
و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فرازنه نباشد بتفسیر این فقره می سراید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزارم و او پیمبری باشد فرازنه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهند آگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی بدر رسته بافراز آباد و آزادگاه رسید و این دیو مردم در
سر جنگ بیداد و بیداد و خشور پیرایه فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
و با مهند با عظمت قوله آگهش به الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون
خا معجمه بمعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
کردار دیو که شیطان باشد بیداد بکسر بای فارسی و کسر ها هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال دادگر پادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله بیداد
بکسر با ابجد بمعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت برتری
بیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در سر جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شتا نامه باز گشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در بایشان آن کشنده سیامک را جهانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صدوخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز وواو مجهول وفتحه شین معجمه وسکون نون وکاف فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسویش از فراز ستان رسیده پندارند واو را شعیب فرو فی و دانش وزیرکی وبزرگی او صدوخشور خوانند که یکی بجای صدست ۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت وگمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبر منی وترا دانش وفرزانگی دادم ۵ وتوامورگار پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ وبستای بهرام راکه باورست این گونه بهرام بفتحه باء ابجد وسکون ها هوز ورا مهمله با الف ومیم نام ستاره بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸ بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر نود پاکی یزدان وفرخیهایش ۱۰ ای تنگرف بزرگ خوب دانا زبردست وبالا زور شکننده فیروزگر قوله فیروزگر بخشنده نصرت وفیروزی ۱۱ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر شیدور بفتح واو وسکون را مهمله نورانی وصاحب نور ۱۲ پرمان برافزاینده خود یعنی مطیع خدا ۱۳ گرونده ور خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر بازنده است از نپذیرفتن گسست وگرفتن پیکری تازه وگذاشتن پیکر کهنه وگردش راست قوله سر بازنده منحرف یعنی فلکی که از خرق والتیام منحرف واز قبول صور فی قسرک صورت دیگر برکران است ۱۵ توئی دلیر سخت آواز برنده واستوار یعنی بلندی رساننده بسیار وپایدار تابنده ۱۶ خداوند خشم ونیرو صاحب سطوت وقوت ۱۷ بیم ده استوار مهیب ومحکم ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگست انکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مربی اهیتی
شید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی و کئی و چیرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت افرید ترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
ارام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۴۶ و خوا
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که شید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هستی آورده و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان اراوند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی انان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹
خواستن در خور بخردان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود معقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
که کند مرا از نزدیکان خود و از انبوه شیدایش و از گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و اگاهان
وجوب خود ساختن و درخواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه نیده و
تابب راد بها بوت گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

تاره کش و جاوید ایشان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ سبس
تو ہمورس وخشور گردد قوله وخشور بفتحه واو و راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین معجمه
با داو و راء مهمله یعنی پیغمبر و رسول صلعلش فرخ وخشور ۲۶ و من پیغمبری از میان
فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبه رسالت و رنژاد تو جاویدان باشد چنانکه در فقره
اینده بازکشاده آن می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم •

نامه وخشور ہمورس

ہمورس بفتحه یاء فوقانی و سکون هاء هوز و میم و واو معروف و راء مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیغمبران آئین فرزآباد که این نامه بسوی اش از فراز این سو
فرود آمده گمان برند و تو نباید از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود و انشتی
پنهان که تا آگاهان برزبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بپرورش ذات در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من ہمورس پور ہوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
باور نیست او را که خورشید باشد پرو دوم که ترا هزیرد و هر پیشتای او را این گونه
قوله هزیرد بفتحه هاء هوز و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باده اعانت تو فرمان داده ام او را
ستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی بزنده خردی پاینده شیدان یعنی شادمانی باد زنده که خرد مست
دانوارش پاینده است ۸ کس پیدا تر بدرو سلعنر و اختر و ستاره و اشده تو
این هم و ستایش خورشید است ۹ درود بر تو فرزند شهنهای یزدان و فرخیهایش تو از

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای رخشنگر بزرگ تر و گردنده و ستوده خجسته
و ستا یون ترا بنده از افریننده بی ایدون با نگش خود [illegible] هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی امتداد زمان ترا آفرید ۱۱ گردنده و فزودن مهر
سترگش افرینید قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن آسوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده [illegible] چیره گشی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی ظلمت و ظلمت را دور می کند ۱۴ سرور سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالایی یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز [illegible] و پدیدار [illegible]
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آوردن آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز درخشانی است و هرگاه بباختر رخت می کشی آن نور
نهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرموده ۱۷ دارنده و [illegible] های گردان
شیدان [illegible] دار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتح دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و [illegible] قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه [illegible] روشنی [illegible] صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان [illegible] شیدای [illegible] آینده قوله
کیشنده بفتح کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه [illegible] و سکون [illegible] دال
ابجد یعنی با عظمت و شان [illegible] یعنی خداوند [illegible] که عالم [illegible]

نورانی با عظمت است بیاد می باشی ۱۹ داناو فرزانه فزون و بزرگ تر پوراتان فرزادگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پوراتان جمع پوران بپای فارسی و واو و رای مهمل با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد برای مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید شید در جهان تنان پیره بکسر بای فارسی و تحتانی معروف و فتحه رای مهمله و سکون های هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید کران گیرست سوی کیش و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که کیش و چیری خدا باشد کشاک رونده است سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی ضمیر چون آن و اتان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو اد لفظ تو کیارج هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور تو نیز هست بسوی نور الانوار ۲۲ تو ی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و بیان این که ضمیر او راجع بسوی خداست میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور فی انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی توان بردن ۲۴ نخشه ای بر بلندگانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و سکون های هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب الوجود نور تو و بهر دور بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است بر وجود وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که در ان شکی و پنداری نیست که بر افروخت و کدام ازاروشنی داد و همچنین اگر بفرمان کسی نبوده است جاویدان بر یک روش امدنش از چیست و همین سان باشد نشانهای دیگر بر هستی و رستی ایزد او شک هویدا می شود ۲۵ اکس را که نخشید ترا شید

درخشان هنگام روشن کردن یعنی خجسته هستی آن خدارا که ترا نور تو ارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ آنکس که یاد میکرد و
خجستگی داد ترا او یعنی خجسته هستی خدای را که یاد رشد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را رشیدی
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان را روشنی ارزانی میفرمائی بلمعان
و نور درخشان میکنی ۲۸ دستگیری از آنها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
آن خلعت نور که در بر ایشان می‌پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی نشوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ هست آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا قوله
پیکرید بفتحه باء فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رای مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشند و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد و آرانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و رای مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کامل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرانیدن
آرام دادن ۳۲ میخواهیم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که همه صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند شدی و بخش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بخشش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده گشادن نگاهان که چهار هنگام هستند قوله تازگان بتای فوقانی با الف و زای
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشادهنگامان بضم کاف فارسی وشین معجمه با الف ودال ابجد وفتحه ها هوز وسکون
نون وگاف فارسی با الف ونون چار موسم که بهار وخزان وسرما وگرما وبعبارت دیگر بربیع و
خریف وشتا وصیف باشد ونجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام ازسوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت ونهایت اوقات که از متجددات وحوادث اند ونیز وجود
فصول اربعه ازتست وبتست ۴۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که
پاینده است ۴۶ از بهره بودت ودوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث
وجود ومحبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۴۷ وآغازجای گرد
وجنبشت انگه توی سایه او وفریگه او قوله آغازجای مبدء وبدایت گاه قوله وفریگه
بفتحه فا ورا مهمله وتحتانی مجهول وسکون با ابجد وفتحه گاف فارسی وسکون ها هوز
یعنی طلسم وهمچنین وبیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ
باشد ان بهره بود وباعث وجود لو که مبدء حرکت تست وتو درگسترانیدن نور سایه
وطلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی وپنداری است مانند طلسم ودر حقیقت
این نور نوران عقل است که ترا ابسته درآورد ودر روشن فرمود ۴۸ واز همه تسیدن
کنیده وچیرنده که خردان ازاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی وکسر تحتانی وسکون نون و
فتحه دال ابجد وسکون ها هوز یعنی با عظمت واحتشام قوله چیرنده بجیم فارسی وتحتانی
معروف وفتحه را مهمله وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون ها هوز یعنی چیره که غالب
وباسطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو واز دیگر عقول که با عظمت وسطوت اند
۴۹ که خواهند وگویند جواستن وگفتن درخور وسزا ایشان بوباش ونیره وپاک
ازگشت وگردش ونوی وتازگی ومیدن وجزیدن قوله بوباش بیا ابجد وواو معروف
وبا ابجد با الف وشین معجمه قدیم وجاوید وسرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی وسکون
شین معجمه وتای فوقانی یعنی دیگرگون شدن وهمچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر
میم ویای تحتانی وفتحه دال وسکون یعنی متغیر شدن وهمین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وراء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نه خواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را او جود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر آفریده بیمایه ودیا انگش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زمان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو منتهی و کران پذیر میشود و او جهانات را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه پاداران همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آمیختی و ناپیوسته و ناآمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستی که گرامی است شناسای او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم بتابشهای
پاکی و بری و دانشهای پرستش سزای و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کنادم از پس خواهندگان و دستداران خویش ۵۰ و نگهدارد
و پاس دارد مرا از آسیبهای و الفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و درستی فهمی و آفات جسمانی امراض

وغیره گفتن را کاهند ۱۵ و فروری دهم چون گروه شید و تابعی نورانیان
گر چه جهانیان فروز فیر اند ۵۵ و همایون کنند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا جاوید چنین باد تراج قوله شراح بجای این که ازبهر
استجابت درخواست بسرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن درخواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند درگاه جوابی اشاره‌ای این سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام ایزد یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را آگهیم بهنرها ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکارا کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها بهمه آموختیم و بدین جهان ترا فرستیم یعنی به هنرهایی که ترا آموختیم
جهان را آرایش بکار رسید بجو پس از آن از ایجادات جمشید بر شمارد چنانکه
در شاهنامه از آن باز گشاده ۷ شید من بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از تیره
من داند و شید یکتایی مراد ربای یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو پیدا

خاص بخشیده و عطا کرده من است که هر دم بدیدن آن بقدرت و توانائی من معترف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من با سخن
می گوئی یعنی گفته مرا هر دم می گوئی ۹ سخن من بهر زبان نیست و نیز سخن ساسان تفسیر
این فقره می باید چه سخن آفرین هم تو را سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان نمی
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بسائی
و بشرح این فقره افزوده بخشم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو باشی و نشید مرا در
همه چیز و هر جا می یابی و در یکتائی هستی مرا در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که چو پای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مره شناخت من در یافته و بمن نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بهر زبان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می آید
و باد و نوای که از نه بانت می بر آید قالب آن از شبهاست که از زبان قدرت من
بر آمد و آنچه خود می گوئی مخاطب آن من هستم ۱۳ و افریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان باشی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستای
ناهید را که از وی یاد و رهنما بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با و ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بفتح نون با الف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک سپهر است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس نیکخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
و آرایش پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده ساسان ستاره

۲۶ برهان بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش ازوست ۲۷ گردنده
در پی خواست و بخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه دخواسته و بسته هست یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن بازشدن و اسپ
پیکر هشتن و گردش راست یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول انحلال
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورنده ات و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می فرماید از ناچاری نه آن می باید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شمار ترا از بیتابی پرتو
پاک و فروغ پسندیده گزیر نیست قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شماری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شمار بشین معجمه با الف و رای
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که پرتو می تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد
آنچنان که صوفیان خداپرست هنگام وارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوب
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت او را ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو شمار شید هر سپهر پرور و نگاه دار اوست یعنی مبادی رو
هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک ببینش برقص و وجد
می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بپاینگی
هر پایه توانای جنبش است قوله پرمایه بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و میم فوقانی

با الف و بای ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و میانجی از جنبش توانایی فروغ
مهر بالی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلک است فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود تا بان
میگردد ۳۳ جاوادت در سپهر سوم خطاب بهبره ۳۴ میخواهم از تو
نیکبختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خذیوت و بهره بودت و خرد ازاد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاور کرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه تخت هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان برپا دارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و هور و فروز و در دوام
و آسمان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم ستیش ۴۴ فیروز و گروه شید
و تابرا ۴۵ و بجاوون کند ایشان را و تارا و نیره کند ایشان را و تارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید و کش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هر آفرین یزدان ۴۸ پرستندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می تابد بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرماید چه آن چیزهاست که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جرم راستی است و بدان بمر وجود قوله بمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون رای مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دو نیم شدن ماه و همچنین بیان میگویند آن معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و ناراستی بر آوردنش باختیار کسی نباشد

نیست زیراکه با آن وخشی مخترات بسیار می باشند پس ناچار مردم می پرهیزند و مکذبان
ذو میمانند ۱۵ دانشی است در بردان تو اگر بزد بان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد نهاده اند که مردم چون بشنوش
بلرزه در افتند از بس شکفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بر رخشانی است ۲۵ هرکس سپاس دارد همگان وار دستخبان وگفتار
تر اسپراخ فذیرفته است قوله اسپراخ بسین مهمله و تحتانی مجهول و سکون نون را مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین آباد سپاس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هرکه بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۴۵ گویندت و بری خدا
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که ندیدم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه برابم خدای را که توانم دید و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم انچه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می برباید که بگوای جمشید خدای را تا نه بینم نشناسم چه نابینای و رانش
شناور شناختن امیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هرچند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ در رد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش از آن که
برنگهای جداگانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند
دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را ننگرد یعنی تا ذات خدا را
که پیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن برماید و چون نگریست نگریستن
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

را بنگرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد و هرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرستودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد فره یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آورده‌اند و آنرا محال شمردند
منکه پنجم ساسانم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زرفان نیوه چمنیه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دیده باز در تن رسیده
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید و آفرید کار را بهستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیراکه مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و توبشید کننده و کرنده کرده و آفریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر رار مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها ر هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
آفریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و آنرا هم گویند بفتحه تار فوقانی و هار هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و آنرا روان گرذ نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون رار و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که آنرا هوش گرد
خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار است

گر چشم دل کشای بینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپر یعنی
زحل سپرز طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید مینه قوله مینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
نغز بنیه و ماهتش ستارگان برجا و فضاهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوسته کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد یا درست هر شی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غرنده
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان کرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدائی رسیده اند همچون کرمها اند که از لجه و
باده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فردینا
و برین است یعنی مجمع از نفوس علوی و سفلی روان او است و خردی این گونه که آن هم گزارشها
از پیوستهای پیشین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینجا سخن آنچه گزارده آمد
در نامه بخشور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله بخشور بهاء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله آنچه گفتیم بای
خوان است قوله بای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه نپنداشته هر آئینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که هستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوئیم که این همه هستی نیز آن
که ما آنرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که وجود

مراد ازین همه از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمده ۶۱ بسیابها از اندیشه هستی جهری
یعنی هستی موجودی نیست که پرتو نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بر همه رسیده و بخشیدن هستی فرو باریدن بوده هست بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله و یای تحتانی معروف و دال و نون
یعنی بخشیدن باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگاشته آید
یکی را بود جمله معطوف بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
دیگر با درست باو دیگر آخر لفظ بود پس نظر این نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تابش خدا
بر جهان تابید که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطای وجود
حقیقی بوده هست بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش هست بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبران هستند گاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور ایزد تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
وجود است بدین موجود شدگان چه پنجم ساسان بتوضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفته و بر همه هست و هستی بر بودگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که در آن لفظ بود بدون واو بود مرجح است تایید میکند ۶۳ تابش گزید
یاهش یعنی پیوسته بر خدا و نزد او دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و بنهنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دوران عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی با مایه دار باشد دوم جهان تا که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر دادار
اندکی بیش ازین معنی اش انکار کرده اند ۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پیدا اند
با یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیار و بسیار
را در یکتایی نگرد قوله رسید کامل و واصل میگوید که مرد فرزانه رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که هیچ هست بود را

در آفریده پوشند و رست بود را بینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رست بوده اند
و رست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق بر کرانست
که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی که شت بسیار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجه مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و همین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون را
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگرند
و ایزد را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتا
باز دارنده از یکتائی آسینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند و فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود در سمرود
و گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سمر و دو گرد و ند بر گزارده شد ۶۷ ای یکجہت بیند تو خدا را در بنده

و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای

باز دارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹

با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش رانه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی

واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است

و او تعالی بیرون از دریابش حس است آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید

۷۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور

مادرزاد انکه گوید او را که خدا باشد نبینند ۷۲ کور مادرزاد است انکس که هر آئینه او

را بدین اشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم

کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که

خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند

۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده گرد از فند اغاز کند باز بهمان فند اید قوله

رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشیده بفتحه کاف عربی

و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله

گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن الہ باشد که بدان

دایره کشند معرب آن فرجار نیز میگوید که مرد خدا رسیده از خدا اگریستن اغاز دیدن همه

موجودات را اگر آن باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش اغاز کند و باز بهمان

نقطه که اغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط

دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد

نقطه و ان چیزیست که انرا جزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیده ۷۶ و هر کس را

که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای افریدگان است ۷۸ انکه

خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خودبینی خدابینی است این را

دو معنی خیزد یکی انکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و اشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خودست که در آن هیچ کس را شکی نمی افتد خفته در خواب هست است در پیش
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بشناسد دوم آنکه نفس مردم را مطرح انوار خداوند
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوئی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت ایشان بگوئی در یافت کنند ۹۱
از بسیار آشکاری یزدان نهان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی بجهت بسیاری
اوست چنانکه بلا تشبیه گوییم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تاب
آن دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می باید چه جهان را مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری ازوست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار آمیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
و آب و آتش و مانند آن که هر و ران هر شمرده اند و مارا درین آتش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بهشمان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرحی

برنگاشتیم و آن گزارش با خود و ستخیج آخر دست و در فرنامه وخشور نامه از شاهنشاه جمشید
بشنیر سخنان یکتای است که جز هرتاسپیان نامدار نپاید یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش نفهمیدن آن کس نتواند و ما دسین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پرتوسنان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوسنان نام آن کتاب است و از راه بسیر تا
خرد پسند و چراس ساتیر و اوستا پیرایه داده که از ویدنش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و رای مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پرتوستان را براهین عقلی و آیات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد · ٩٣ بنام مهرآفرین یزدان ٩٤ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ٩٥ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون رای مهمله و جیم عربی قیمت ٩٦ و جم سخنان
تو نمی یابند با این نکوهش تو می کنند اصل و در این ماجرا آن است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بپیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان هستی گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
٩٧ نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن مهرهای سود بخش
که از تو به پیدایی بخشید ٩٨ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید بادشاه گردید اک بعد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب همچو ستم و زشتی و بیکر و جز آن داشت ده اک لقب او مر دودند

وهوراسپ هم گویند که بیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و بتوضیح حال ده اک
پنجم ساسان پر باید ده اک کو مردی بود از نژاد تازسیاک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تازیا بای تو قانی بالف و زا معجمه نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
تازی گویند تا اکاهان تازی یعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام نهاده اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
پادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکارهای
بزرگ او کشتن پدر خود جمشید و ابتین بست قوله ابتین بمد الف و سکون تا فوقانی
و با ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن و ادا انجام
کار چون بد کار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و با ابجد ساکن عزت و آبرو یعنی بی آبرو پیش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون هر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهانرا
پرستنده تو کردم که همه سرافرازان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسرود اکه تا اکنون کش انسته ترا آموختم مسرود بفتحه

ستایی میم و سکون سین مهمله و رای مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ تیر را که یاور دانش تو شود قوله تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله نام عطارد ۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوید یزدان ۱۰ ترا پاکی و آفرین و برنو در و دیزدان ۱۱ ای سی شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ بر خدیو گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا یابنده رستیور ۱۴ آگاه آسمانان ۱۵ آگاه جاوران و جانگیران قوله جاور بجیم عربی بالالف و فتحه واو و سکون رای مهمله بمعنی صاحب جا و محل یعنی هر چیز های که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ نهدستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی بالالف و واو و کسر رای مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده زود یابی و دانش هر آئینه چیز قوله زودیابی بزای معجمه و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالالف و کسر بای ابجد و سکون تحتانی بالالف و کسر بای ابجد و سکون تحتانی معروف سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم صورت بندد ۲۳ برهان بر پدید آورخود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴ گردنده بگردش سپهرخود که پاک است از برپرفتن کشاده شدن و گرفتن بیکری و فرو گذاشتن نگار و گردش است را شرح این فقره مکرر پیرو وده شد ۲۵ ورنه توخواهی بس خواسته با کانی ۲۶ بلند است پدید آورت و فروزنده ات در آرفرستنده ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده پذیرشنده همیشگی بر تو یعنی فیض دهنده نور و طالب پدرخود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست ۲۸ جاداد ت در سپهر دوم ۲۹ آسان کیرنهای ۳۰ خواهم از تو ما بخواهی از پدر خدیوت و بهره بود ت بس تخو اسه ات که خردی است ۳۱ دارا خردان ازادان که شیدان بلند نداز خرد دی با بها یعنی و آن عقول که بهره دارند

و انوار اند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن و خورجهان
خردی پاک از گروش کنونه کنونه تو دکنونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ و از پدر
خدیو ایشان همه آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه بپادارنده همه هستی پاکیزگان و او چیزیان پرستش سرای جهانیان
چیزه بود که چیزه بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی بزیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشند ۳۵ که فروز در روان او نزدیک
سازد مرا بسوی خویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این سرا و النس ۳۷
دغیر و رسی و هر گروه شید و تاب راو همایون گرداند ایشان را و هار او پاک گرداند ایشان
را و بارها جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گرند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بفرمان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بدکردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که ان ستر گ وخشور مرا اکنون هم انجمن هست و از تن و تنانی رسته
بنگر مید اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
انرا که یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرچه
گفتار و رشته کردار از وی پیدا می گشت بسبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه مغز یا بیشی مردم بود که گفتار وی نفهمیدند و از وی برگشتند او در ده اندیشه
ازانی که جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده اک تازی پیکری آن که چون جامه بود از روان پرداخت و
بکشتن رسید ده اک پرمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر وی بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه یا اینان
چنین کردند لاو برین یزدان می‌فرماید که ازین زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود و پیدون
دگون بگوید که مردم را ازین بازدارد و هم الهی می‌بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد و منوچهر و هم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می‌سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز و بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی راز ها بتو نمودم و نژاد ترا به جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرماندهی [?]
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می‌فرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز کردم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستایی ماه را قوله سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سمیر [?] در میان ما با ما
دستور هورشید و بهره اش بخشنده رنگها دستور بروزن [?] دستور وزیر بیره [?] خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گردد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پذیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن تا ثیر ماه داند کسانی که دریای شور را بوده بار متصل
اش دیده اند ازین نیکو تر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
وگذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر آراستن آشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار نهاد دانند ۱۴ بر یان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و روزنده بگردش خود که پاک است از پذیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخور خواست بس خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورنده فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخست پنجم ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو اغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر سنجیده‌ام از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوند و بهره بودت که خردی است و بس خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره داراد از بایها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن درخور گیتی پاک از تازه شدن و گردش جادران یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که بر کران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و اغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوسته آرای شیبانهای
هستی ۲۷ کننده چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای ورد
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاور دهد مرا بر وکش شید پاکش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خرد ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبها
بدانائی و بینائی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را وبارا وهمایون سازد ایشان را وبارا ۴۴ تا جاوید اینان با ۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی دوارستگی وبی آزی او هرکس ابرکار شود واو همنشین وانجمنی و نیم پیرای یزدان باشد

قوله ابرکار بفتحه الف وسکون بای ابجد ورای مهمله وکاف عربی با الف ورای مهمله حیران ومتحیر یعنی چنان بی ازو وارسته از تعلقات جسمانی ودنیوی بود که مردم را بدیدنش حیرت رود دهد

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان فرشته است و پور فرشته است وچنین سروشی گرامی وبزرگ با تو خرد نام داده ام وتفسیر این فقره پدر باید ازین که بر مود که تو سروشی وپور سروشی وهم خبر یعنی محتمل دو معنی است یکی انکه چون در آیین پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی ودیگر انکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده وگفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین ما وبراوگاه خود باز شود سروشی مانا گردد وفر گفت فرشته گیرد یعنی هرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند وبوطن اصلی خود که روشستان وفرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود وحکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همین نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه ولمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ ومن در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو ودر دلی چون دل تو وتفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود ودر وی گنجم

١١ و من نزدیک تر از تو ام ١٢ ای دوست من آئین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیمبران است و آن آئین من است استوار کن ١٣ که بسوی
من راه نیابند جز این آئین ١٤ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بتو ناگزیر است ١٥ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دستان دستوری دادم و رستم وار پهلوانی سپردم ١٦ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره و باید دانست که از
دوری زنان مراد آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم میخوابند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را دستگاهی از زن چاریدن بر فر بود دستگاهی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یای تحتانی حریم پادشاه و امراء قوله بر فر
بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله یعنی با شان و حشمت
و ایشان بیرد و بشیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرتاسپ او آشکار است قوله هیرسا بهای هوز
و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هرتاسپ او یعنی تجرد و ریاضت کیخسرو و همه
میدانند ١٧ بنام آزاد آفرین یزدان ١٨ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ١٩ نیروهای نیکو کارشان همه فرودین فرشتگان اند تفسیر
این فقره می باید چه نیروهای بینده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روا نشاده می کنند قوله بساونده بابای فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از لمس دریافت
میگوید که قوای خمسه ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند پادشاه نفس را خدمتگار او ستند هرچه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست باید همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰
و من همه راشهها را خواستم دانش تو بر تو دانش منفعت و کنش تو نشان کارست
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دوشانت چیره کردم داد خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که پادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتوانند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
بزم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من میخواهی یعنی بنیوه و چنانچه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آیی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان نزدیک من بودن آرزوداری و معنی نیوه و خلع در نامه ساسان گفته آمد
۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هرچند با منی و من با تو باین مخوا
که نزدیکتر من باشی ۴۶ فرودین جهان را لهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون های هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و بای پارسی
نام پادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون های مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه راء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و فر او تعالی که بپادشاهان نابود و از آن همه کس فرمان تبان سر نهند
و بدری زبان انرا کیا شره بخا معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و انچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
میانه گزینند و بی فزونی و کمی داد برزید آنرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
نیروی را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر
نامند و آن اختیار کردن حد وسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷ واز لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامه او پرچیده و اپرچیده بود پرچیده بفتحه بار فارسی و سکون رار مهمله و خار معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ہار ہوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه و قوله اپرچیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرچیده با فاده سلب و نفی یعنی صریح و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه محتاج شرح و بیان دویمین مصرح و محکم که همه ازرا دریابند و معنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن خشنامه است ۷ دوم در میان خواب و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از آن گستی و باوه از اسمانها گذشتے قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خار معجمه و شین معجمه و نون با الف و فتحه میم و سکون ہار ہوز قوله فرهنگاخ بفتحه فاو سکون رار مهمله و فتحه ہار ہوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خار معجمه یعنے وسط ۹ روا من رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدیت دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسمت ۱۱ پرچیده و اپرچیده پرچیده را با پرچیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل و محکم تفسیر کن که انچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت ۱۲ خرد ساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون و برگذشته و هست و اینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو اشکار است ۱۵ هر کس را به بیدار پیغمبری و هم ائین بزرگ اباد بدو سپارم ۱۶ خوشتن

این آئین هست ۱۷ آنکسی که از وجد هست از یافتن چیزها هست ۱۸ هیچ سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من ای گشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی با الف و سین مهمله و بای فارسی نام پادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون های هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات لشکر باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی و سکون های هوز و ضم بای ابجد و سکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس در صد چند هست
۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران زار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر از ین
فره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم با الف و زای معجمه و فتحه بای ابجد و سکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدین این هلال خداوندی
[illegible] تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزد یک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آئینه بود یکتا دلی چه و چون آن ۳۰ بلا
هستی چون تابید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات از مبدء فیاض است نور
را هویدا شدن ناگزیر از ین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سامی اش خشت جسم اندا
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدایی رسیدند ۳۲ انجنان که در نامه آباد گفتم

نخست از دالا یزدان نخستین خرد پدید آمد و ازان نخستین آفریده دویمین خرد و
روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهران انجامانید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه نور پدید آمد یعنی ارکان اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر و روان سپهر و روان خرد و روان یزدان ۳۵ بزرین هر چه است پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بالصواب مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی بانواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آور و رستی داد ۳۶ تا که آن تشید و در اکنون خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله تشید در با و مفتوحه و سکون را و جمله نورانی
یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن تشید دور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی بازگشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود شید نمی آید یعنی آن
تشید در هم ظل و پرتو است نورانی ترو دیگر را ۳۹ چنین نامن کس تشیدان بدیم نور الانوار
۴۰ همین یزدان را که چون کس تر و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه شان سایه علویات کرده
در زنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیا نوش نام تا از تو اینها چیزها پرسد قوله توتیا نوش
بتا فوقانی با واو معروف و تا فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار غیب است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و از آن تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
جوید میگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ۴۴ دهنا الرار هستی تو در دل نشنید و
چو گردد و بر یزدان گراید و باز کشاد این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گوید

که چون آگهی فرگوهر زرتشت در جهان هر جا گسترید قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهره
زرتشت و آوازه او بسو ها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده ها برساخت
و برادوراات گنبدان ساخت قوله آدر بمد الف وفتحه دال ابجد و سکون راء مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون وفتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام بر همه
بیشی داشت برگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت امیغ چیزها بپرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور بلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برسود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزاء معجمه و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برکشیده یزدان زرتشت وخشور بمیان انجمن
آمد قوله برکشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستاده والا یزدان است یا خود دعوی دروغ پیغمبری گرفته وخشور یزدان
همه را وا نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بزبان میار یعنی آنچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندرا در دل خود بپنهان مدار
و نگوی جسته ایشان را بشنو یعنی مطلب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و وزنا باز نمودن آن سخن از پی من فرو فرستاد قوله باز مود بباء ابجد با الف و زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله از پی بزاء هوز و تحتانی معروف سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز زبان سپرده که یزدان برمن نازل کرد و فرزانه گفت گویند زرتشت پیغمبر پرسود تا شاگرد این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم حصه از کتاب است ۴۴ برسالت دوست نیزگی و فرزانگان یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان راچرا باید یعنی از باعث رسالت و علت غائی نبوت پرسید و پژوهش کند جواب آن ۴۵ دخشور از این باید که مردمان در کار زندگانی و زیست همدیگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و وزیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج می افتد بسوی دانه کار و دارد و سازندا نبا و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است بسوی دروگر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو شکم سیر میشود و آهو روییده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر برین احتیاج که هر فرد انسان را با فراد دیگر هست یکجا بودن و بیاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در بایست را بسوی خود کشیدن و بازدارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس بدور کردن این گونه پرخاش و آویز قوانین کلیه باید که بدان همه سر نهند و باسایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند

۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و بنیادان که همه بران همداستان باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادان بفتحه با ابجد و سکون را مهمله و کسر نون و ها هوز با الف و دال
با الف و نون مفردان برنهاد و غرض این قانون بستن و آئین برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد و ستد را نیازی نشود و دهاد جهان باید قوله دهاد
بفتحه دال ابجد و سکون ها هوز و نون با الف و دال یعنی نسق و نظم یعنی مطلوب
ازین آئین بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند و گیتی از هم نپاشد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ و این برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازو
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات در آن یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان و آشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه گفتارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود دستور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا و سکون را
مهمله و زا معجمه و با ابجد با واو معروف و دال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و آئین اورا که از سوی خدا برسانید فش مامور
شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسیدند و دستور را از چه است که وی در آشکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند و دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوم [illegible] باشد ۵۲ و از دل شما آگهی دهد
یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویید بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می باید چه چون او در چه
جو نیه باز نماید دیگری نیارد قوله [illegible] بفتحه فا و سکون را مهمله جیم [illegible] با
معروف و دال مهمله [illegible] باشد که خبری و رسول دیگری [illegible]
[illegible] ندارد [illegible] مرده با سخن [illegible]
[illegible] ۵۵ و ایشان [illegible]

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود جوی برچیز دوانا
را بسیار خواهد یعنی حکما، یونان را بسیار دوست دارد واز تو که زرتشت باشد
بیخواهند که او کیست نام ونشان او را بنمای که این گروه دانا بدانش ونیکو کرداری
درروشندلی یافته اند یعنی بعقل واشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن بادشاه پورشاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی درحقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
وپادشاه خود را کشند یعنی داراب را کشتن وهند یزدان او را که آن بادشاه
جحسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ وآن پادشاه بادشاهی نیکبخت
وبهرهمند ودانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیر کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند وتوضیح این حال می پرپایدار این بسر الهی سکندر
بیدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
دوست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کردیشان تا سزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بهیربدان
بندان وبهدستانی موبدان لخت دساتیر ساخت وآن نامه ورشیمی است که وخشور
دادار زرتشت از یزدان درخواسته تا بهدر را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
ورسد دستوران بردو بنایند وبدان خرم شود وآئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته لختی سخن اندر نامه فرود فرستاد دربارۀ سکندر دارا
خسروان بهر ودستوران بگنجور سپرده بهید اشتند چون سکندر با ایران ابتری یافت
پدید شوخت روشنک دستوران آن نامه پدو دادند بشنود وآئین آباد را که آباد
پیران بادبستود وبزرگی نژاد نشت وراستی آن آئین او پنهانمود وبرسود تا موبدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند وآن ورشیم روشنشاس بنام سکندر شد زیرا که بهر پید
اوست که بزرتشت فرود آمده وآغاز آن نه سام فرتارش سه فرداس یعنی بنام بزر

والا یزدان ۶۰ و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیز بودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون را مهمله و تای فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که در یافتن ماهیت اشیا بتصفیه دل باشد و نیز بود با تحتانی معروف و رای مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال و آن در یافتن حقایق اشیا
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و برود و استدلال در کار آرند و تفسیری می فرماید باید دانست که راه کشتیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیز بود چون سکندر بایران آمد کشتیان ایران
را همره برد تا تریافت کشتسپی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله با و فار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی بنوده چنانچه از تن
می برآیند و باز دران می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز بودیح
چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه ها را گرد کرده
بیونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را بهوبد و دانشور نخست
مهرخوان داده او را سرور نیز بودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان گردانید
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آئین زرتشت در شود و یزدان
زرتشت و دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بران سپهبدی یونان
و موبدی آن مرز بوم بدو داد و نیز که مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون و دستور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای سپیتمه دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگ لگاچه آمد از یک نسک دستا بران بستگزاید و بهند
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بستا

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشند و پنجم ساسان بشرح حال این کس باید
چنگرنگاچه دانای بود بفرزانگی وزیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نایندند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت بود
اسفنتمان بشنید باهنگ بر انداختن آیین الهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک اسر تر و پرسشها
چنگرنگاچه بود با پاسخها که پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگرنگاچه چنین وجودی دیده آیین شده بند بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آیین همین می بخشاد قوله چنگرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و بای تحتانی می گردد یعنی جیگرن
وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بزمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده و گردگر نزدیک
نیست و در همه هستی گردگان قوله گردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فرو بار هستی بر فرشته سالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار هست قوله فرو بار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله یعنی همه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن اثر فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرپاید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد درآورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی بخشی بر بخشی از ان
اند که در کنوزی و کردگاری نیروان نارسی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه زار مهمله و یار تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر انست که بخشی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبار و
فروتاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و بخشی را جز میانجیان و بخشی را بمیانجیان بسیار
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پرپاید که همه چیزهای کشور هستی در جم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پیرایه
بخشی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
و میانجی و افزار گشتن بخشی بر بخشی نه از آن است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نارسی و نارسی است این از برای انست که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فروبار بمیانجیها نه و بخشی را توان بمیانجیها بمیانجی
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی هنگر اند چنانکه بنیار شیره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بمیانجی نست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت و واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون همی نور است تا نجمد خورشید می تابد بیش تیره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سخن از آن است
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که بسیره را توان و تاب
ستر کی تاب روشن تیز خورشید میانجی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
که هر موجود خصوصا مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
جهت وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را انجم ساسان بکر ارد
اندر فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کار خاصه
بفرگاه تو بار گذاشته قوله فرگاه بفتحه فاء و سکون راء مهمله و کاف فارسی با الف
و هاء هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم از عقل دوم بعقل سوم و همچنان به دیگر ملائکه و کلیه انواع پرسود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و نخستین فرد پایه را پروا ز دیگر جزئیات
چه برآید ات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به هستی هنر
و فرزانگی و دارش و بلندی زاییده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی به زیردستان بدو سپارد قوله پرستار بفتحه باء فارسی و راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بفتحه دال
ابجد با الف و راء مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه باء ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارجمند دارند تا همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پیمان او است گسترده و
بارسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعض
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بکردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدانکه
پیکران یزدان در گران بزرگی و فرهی بیاندی و توانگری و شکوه است و شایسته بود
دادیدگان که در هستی و رسایی خود نیازمند بجز خود اند ایشان را پایهای بسیار است
بیهودگی و فرودی و نکوهیدگی و ستودگی پس در خورد کردار فرمایش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند مجرد و متفاوت المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه پایه که گفته شد کارکنان بی میانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز همچنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آمیختی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران بود که در خورد یزدان
و پیمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرز و گسترش و زاینغ کردار و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام ونظم ونسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی پایان چه وچون
گوهر بهتر است وستوده تر از ناگوهر که نیازمند ست باد یعنی چون جوهر بهتر ست از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا وقیام خودش وآزادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنانی بهتر وستوده تر از پایان که نیازمند ند بجا و
مایه قوله تنانی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان وبی زمان مستغنی از ماده بهتر ند
از مادیات که بسوی محل وماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزیده فرشته سالار
میگوید که چون مجرد ومستغنی از ماده ومحتاج بسوی مکان وزمان نبودستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف ومخصوص گردم من بدان گوهر
گستردم یعنی خرد دوم وفلک نهمین را با روان وتن او آفریدم وآن دوم
خرد سوم خرد دوم است که هشتم را بهستی درآورد وهمین سان تا موالید ثلثه وپیغمبران
فرودین همین بند وبست را دیده آئین پادشاهی ودستوری وسپهبدی و
مرزبانی وماننداًن نهادند یعنی وزرا وامرا ودیگر کارکنان بانجام خسروی کار را
مقرر کردند ۲۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است وباد ته آتش وآب فرود باد
وخاک زیر آب یعنی ترکیب وترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا هست جواب
۲۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است وگردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب وموجد حرارت
است ۲۳ بدین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی وواو مجهول وتحتانی یعنی کره وآن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند وتا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۲۴ پس تنی نازک
قوله نازک بهار فوقانی وزار معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
وآن باد است که اگر نه نازک بودی جانوران دم وار نیارستندی درو آمد شد نمود
وآن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفوذ وشمار بودی ۲۵ پس آب آفرید وآن را برابر خاک بدیست که اگر نباشد باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیایستی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که بلاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند پس خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و با ابجد با الف و نون
یعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و رویندگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در هر سه موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چو یزدستان پیمان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره انیان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز یعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بپاس هر من و داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث پادشاه شده بود تر و هش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را اگر بود جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چرندگان و پادشاهی ایشان را باب
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و پادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسوره یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام بر نمود ۸۴ چهارم خزندگان و مهتری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی ناچمنده و برنا مدی انها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خفتندگان و سالاری آنان را بازو ناپرور نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گردشنده و برتری ایشان بر سموی شیرین نام جمشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی و راء و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه پیرگان هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرزانه شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین بر ما ستم می کنند ۹۰ بگویند تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویایی است که ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاری است که شنوا دریابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و دانستن گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم می شنوند بس کلامی که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته نمیگردد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسزایان یعنی جانور را بسته زبان دانستن است مقتضای جهل تست چون نمیدانی میپنداری که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و شنوی هر دم اگر سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک نژ گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصل است هر دو یکسان
و یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشند ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیره زبان ناسزا یاب گوید
نگیرد مثل حیوان بزبان سزاید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی ما حصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری ما حصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف یعنی بخیال می در آید و همچنین کلام شنونده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان نمی ساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

توانند گفت که زبان ما نیز ایشانست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را از زبان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را به پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی
شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شما را هم آب
و دانه و گیاهی با آوردن ما پرموده اند پس ما هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدیگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخن‌ده
در لب فرو بست قوله سخن‌ده گفتار آراد سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مورستان
رسمو هی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران دریابم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرهای فرودی فرهی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صور و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و آنرا وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقریر استاد
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستائید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که با ایم و سپاسان سنج بهم
بتوضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفراز تری از دو مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند دهند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از شما باشند
یعنی اصل در تشبیه آنست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر چیز را مشبه مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شناسایی وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می‌شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شناسا را پاسخ نماند زبان بجای موشی داد ۱۱۰
پس شیم روباه فرستاده شمنده ستا فته گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوانشیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پوشش‌ها
خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از آن حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که درین فقره است بجیم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تیمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو داشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگیاهای درختان پوست جانوران
مرده و ستند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت بود و دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمیرند
وارستند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم روباه گفت
جامه‌های گذشته تنها از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی آنچه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس چیز مستعار نازیدن از چه روست و خفا بر آن کسی
که خود ازو در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا احوال ماکول و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از بیشه نبود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله بیشه بفتح تای فوقانی و بای ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون هاء هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود
بزای معجمه و تحتانی مجهول و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد بکسر ۱۱۴ و شرمگا

پوشش جانوران را می باید چه پوستهای ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشش
بمعنی ستر عورت می گویند شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه بر سود
که پوشانند ۱۱۶ چو اشتر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بهر چی
همه گر را امید رسید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلیمس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم پیاسان
می سراید باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیمس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیمار اکیمار را که درست اندام در شد و با نیکوی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را جفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیمار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلیمس پیوند داد یعنی منکوحه کرد جلیمس را کام و انگیزه ران تست دا
با همدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
بمعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت باز گیرا
بدین روباه در پاسخ سرزنش شیر گفت که بیگناه کشتن و بد آئینی و کام بر
و خشم ستمهای جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله بازگیر بیاد ابجد با الف
و زاء هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشجوی ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما بپایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسماء اختلافی نیست و درین صورت ممکن است که چون جمعه
مه اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از این قبیل بوده
باشد و الله اعلم ۱۱۹ درندگان از گوشت خوردن می گیرند شما چرا در هم می افتید

در تفسیر این فقره می گوید که درندگان زاخود و از گوشت است باری بدین جانور
کشتی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا بیگر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید نیزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکار می نامیم ۱۲۱ چه شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از دهار پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه رار مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بار فارسی
و سکون هاء هوز و فتحه رار مهمله و سکون ها هوز و فتحه باء ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان بیشتر که گروه خشنده و کردمنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز ان اشکال متنوعه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای کسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که چه افزار نافندگی سینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگفتی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز نیزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بهنگام نوشتن از ادب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

ودبست ۱۲۹ پس فرزانه سناکیت کدوستاده هنگ توانا نام باشد

شده گفت رهبرهای مردم چیست یعنی بسان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰

فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان ودستوران وسپهیدان و پزشکان

شمران مردم را رهبر فرونی اند قوله دانش ستائی یعنی ستایده و مدح کننده

دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان

وهیبوادانان ۱۳۱ سناکیت گفت در جانوران هم این گروه

۱۳۲ پادشاهی زنبور راین نامور در گروه خود یعنی کسان شهد که بعضی

نحل نامند بادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست ویا بو

ارد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش بادشاه گرفته بروش

تا بدین جرمش دوپاره کند غرض ضوابط سلطنت وقوانین مملکت میانه این

جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد وهمچنین مور را بادشاه

و پیشوائی می باشد که همه درپس او رفتار اغاز ند و از راه او بیرون نروند

این داستان سر برازی کشیده دارد و با درین دانش هم دلخواسته نامه برنگاشته ایم

بیاری دانا خدا ۱۳۳ ودستوری روباه یادآر که دستور شیر می باشد ۱۳۴

وسپهبد پیل شنو این فقره را دومعنی خیزد یکی توانا می وپرزوری وجز این صفت پیل

از انسان بیش موصوف تر است ودیگر سرلشکری که در باشگاه فیلان فیل بادشاه

و پیشرو این جانداران می باشد و این فیان بس ورازست به بیم اطناب سربسته اش

بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را به لیسیدن زبان بهکند

وبسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ واخترشناس خروه آن

که و مان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خاء معجمه و راء مهمله با واو معروف

وهاء هوز یعنی خروس گی و بانگ ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای

که با سخنش بود ۱۳۸ پس فرزانه فیا فرستاده شیخ خرو مند نام

مهی مردبانرا رهبر کدام است قوله فیا بفاء تحتانی معروف سین مهمله با الف

۱۳۹ فرزانه روان باه نام گفت نیروی زود یابی و جدا اگردگی یکی از بد
جدا سازد مردم است قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگرد تمییز ۱۴۰
فرزانه تیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند را اندر روز همه زاده خود را
شناسند و بچه خویش داند و تقریر این فقره است سوی ما در گراید و این مایه
شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه افشان گر زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان باه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه تیا پاسخ داد که از شیر و جانش خود نیستند
پیچم ساسان پاسخ استدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳
روان باه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بند ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده سود بر تر نام پیش شده گفت کجاست
دانایی که هر از رهبری مردم شنوانید ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای بهی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرودجای
با فراز گاه می بر آیند یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و پنج دانش و خشور بنیاد است که مردمان راست قوله و خشور بنیاد پارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند و شمار این
مردم بیش تر نشده اند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشنی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام می رسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما اشکارا و خشور بنیاد می کنند در میان

ما نیز آگاه گردانیده است و یکی از آن رمیود انگبین است قوله رمیود بفتحه را و هوز وسکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان پیوند می پذیرد و بیاینجی داتش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو بفتحه فا و سکون را و مهمله و خا معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف شده با خلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز امیزنده میکردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پزیر عادات شان میکردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با ایشان رسای شما انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسای مردم انکه بفرخوی آزادان ورستگان که خردان وروانان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فرزانه همای گفت راست است با این کشته شدن جانوران و ماندان از مردمان بجانوران تند بار مانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و ازرده ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه و این درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پزیرای این همین پایه داشتند قوله پزیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت و مستعد او بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازرون زنر باران بدرگان مانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت تند باررا کشتن نیکوست چنانکه بیماررا رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن وتفسیر این فقره و باید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر درتن خون فروکاز مدر بجهاپدید اید همچنین اگر خون تند بار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالیان گذشت گاشاه
باشد گفت که باز ندبار کشتن را چه میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تند باران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی بنفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ بس همان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اگ از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اگ باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماند و جان نشکردن کار زندار ند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیاء تحتانی
و واو معروف و فتحه زاء هوز رد ار هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خود
ازین سخه سرای خود است یا برهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله سخه بسیار فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون هاء هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین امر کیستا را حال
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته مانا است و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تند بار زشتی کرشت غرض یا استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بروخوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گوود یعنی بیاس و بازگشا داین
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی به بلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند

و باد خشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه فرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بپاس هیربانجمن آمده باد خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
دراز گزاری چنگرنگهاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز این موجود را
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند در سینه دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
با هر کیش و دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
ازان رازها که در دل من است یکیک بر من خوانی بآیین تو درآیم پس زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بپاس یزدان ازان رازها آگهی بخشید پس این را در نیم
از آغاز تا انجام بخواند چون بشنید و چم بپسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آیین در آمد و بهند باز گشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود درآمد
۱۶۱ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و پس نخستین ساسان
ایرونامه ترا بهسیر ازو روشن سازد قوله چیر بفتحه جیم فارسی و ضم میم و سکون راء مهمله
بمعنی غالب و آشکار قوله هسیر از بفتحه ها هوز و سکون میم و سین مهمله یا تحتانی مجهول
و راء مهمله بالف و زاء هوز ترجمه که تعبیر باشد بزبانی دیگر یعنی اول سکندر
چیره شود و پس ازان نخستین ساسان به پیمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و او دساتیر را
ترجمه برنگارد ۱۶۲ و چنان سخنان مراکس در نیابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
و دیگر اسرار گفتار های او دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید این
بود که نخست ساسان برنامه زرتشت هسیر ازین کرده بسته در آن معانی گفتارها و خود سی بر بازگشاید

پندنامه سکندر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده و سخن دهنده

ازار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پند نامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست دستور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
آمد قوله نمیرای بفتحه نون وسیم ویای تحتانی معروف ورای مهمله با الف وتحتانی
شرح این پند از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن اینست ۳ فرسام
فرنارش همه دام بنام فرزده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون رای مهمله وزای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون های هوز دهش وعطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا بپادشاهی وجهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبرانست بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم وبتفسیر ششم سیفه باید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد از خسرو
ایرانست چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران بگمار که خانه شماست ۷ اگر از لشکر تو بزرگان ایران آزار
رسید پشت کن پشت بر وزن صفت تو به و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح ودال ابجد مفتوح وسکون های هوز یعنی گروه وصف
وبتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ دو فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ دوست افزار
وادادو را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را اله اصدار کار را
کرده دران جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
هستی وخوی نام ودیگر جبادری وجانی وانرا خانه دل است ودیگر روانی و اله در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است وانرا روح
طبیعی دویمی در دل وانرا روح حیوانی سوم در مغز وانرا روح نفسانی نام است پس بنوبر
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخشت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر بیهولی نور ماند ۱۳ وایشان را پرستار اگر شید یعنی بهر این سه فرشته پیشکار را

و کارگزاران معین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن گشتند کام و خشم ایشان را بیانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته درخواهند و بدو یعنی
که قوت غضبی بود و از ابدرشی زبان خشم مانند ناخواسته بدوری کشند پس این هردو
قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط رو آرد و بر جانسخری آغازد و انجام کار به زیان کشد
۱۵ با مردم خود را چنین بند از فراز نیست یعنی هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علوی جا
نبود در فرود دین جهان گرفتار مانده کار باندوه کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکوکردار ساسان نام این آگهی
بخشنودی

نامهٔ شت ساسان نخست

ساسان نخست

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان از وندگوهر ناپیوسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کارها بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پنجم ساسان بتمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزنشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در پیمبر از نامه که یزدان بر من فرستاد یکی
از سخنان خردپسند یاد آور هر چند در پیمبر از شت و ساتیر درست سپس یا
چم و نودها و رهبرهای که خردپسند در آورده شد اما در بن می گویم که خسرو بیشداد
بیشداد ابوالنگار پیغمبران داد نهاد پیراشیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پیماید و بسفرنگ نواهه پیشید که بان خسرو گفته قوله پیمبر از ترجمه پیغمبر
بای فارسی بجیم فارسی مفتوح و میم واو نهاد عادل عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله و سکون فا و فتحه را مهمله و سکون نون و کاف
فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون و واو مجهول و
فتحه لام و سکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از آن یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است نه • کننده هست بایسته هستی شایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس ساسان پنجم تفسیر
این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و میم
با الف و سین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز و سکون میم و را مهمله با الف و سکون فا
و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز یعنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با
الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و فتحه ها هوز
و سکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ها هوز ممکن
الوجود زیراکه اگر نگه درروان همرافته او کرده پرسش دید از چرا و از لاد شایسته
نیستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود و عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله پرسش دید بضم باء
ابجد و کسر راء مهمله مشدد و سکون شین معجمه و کسر دال ابجد و تحتانی معروف
و دال ابجد دیگر یعنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف و سکون زاء معجمه و لام با
الف و دال ابجد یعنی هرگز و اصلا قوله شایش بشین معجمه با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر پروای هستی نباشد نابایسته هستی است
و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته
هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمد دو دشمن مثل اجتماع نقیضین قوله

وشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و را مهمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
بیک سان انگارد آن را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر گزارانم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد به هستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو دو بالضرورت عدم
تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او سزاوار فرناتش گویند ناچار است از هستی دهی که او را کنوران ناور خوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و او را کنور یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون با الف و فتحه واو و سکون را مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر چه هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فراینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و بله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل و بله میدانیم که از هر دو جانب او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کور خوانند تواند بود و نه ناور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه کوری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود

واین فزونی هستی ناور پسند نباشد واین ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی نتواند
شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گرور ست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجود ست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم همان واجب الوجود گویند واگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید واین نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست واگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند واین یعنی غلبه مرجوح و مغلوب
راجح با دل و بله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی ترجیح
موجب وجود نیست چون این هنبر دانستی بدان که تمامی و ناهمراهنگی نیست
در هستی نادران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گرور فرناش است خواست ما یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین ست مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود نه نابایسته بود را او اگر ناور فرناش باشد او را نیز کننده باید واو نیز اگر گرور
فرناش نباشد کننده خواهد پس یا انست که زنجیر کنندگی کران گیرد دیگر دمه فرناش و
همان ست خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس یا این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ انست که
دو ناور فرناش کننده یکدگر باشند واین ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون ها بهنه دور که توقف دو چیز بود بر یکی را بر دیگری

وهمچنین حیج بدون ناهنجر یعنی یا آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
بیگمان پس اگر دو ناورکننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بدو پایه و این ناشوست نبا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلاواسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا بجز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شماره که آن شماره یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیار ابجد
با الف و زای معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد

وگفته آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند دا
باشد سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایة و چندی از این یکه در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی از این اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و نهمی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایة و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گوییم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رستا بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این یکی را چاره نکند پس جفت گردد چنان
که پیش از یکی بود لا و بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد یعنی بنابر این چون این سلسله
پیش را که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فرو گذاشت بیکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اول مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد پیدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست مجفت باشند و هم اجفت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناکرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه از آن
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگفته که او را کننده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن کرورفناش است و این خواست یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است همین بود مقصود یعنی کننده است بایسته
بود و شایسته بود را قوله کرورفناش بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون
را مهمله و فتحه فا و سکون را مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان شمار زنشگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و حشور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابیست یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم زن روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق همیم باین رو که نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشدنی است بزود انداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز بمعنی احول و بله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیراکه سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو است از سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
اموزکار و دستوران و درجاودان خرد بر باید که سراسر و همه ما دران هستی یافته بسرگونه که
هیچ ناوری پذیر نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزا آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
کل بعد وجود اجزا ضروری است و ناور است از برای آنکه پیوسته هستند ما دران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیراکه مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزا خودش تواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور و آن کننده بار اورنده کرده است با نخست او یا
بر بوده بیرونی قوله اورنده یعنی نخست خرد قوله بر بوده بفتحه با و ابجد و سکون راء

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شیئی
خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده هر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و این محال است و دوم نیز ناشوست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشوست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را متقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ماست چه رسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کردگار فرتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیرسته آن وخشور خرد پیرا
که پنجصد ازان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان
نیمه ازان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل دران کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد پرباید در سفر نامک نوانست خورشید
که گفته ه دو تا کردگار فرتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و برانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کردگار فرتاش هست باشند هر یک از وندا مینو ان یکدیگری
بس جدا شناختن ایشان از یکدیگر بسا نیکی بر بوده بیرون از گوهر ایشان بود خواهد بیا

جستشناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون هاء هوز بمعنی چیز که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هریکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هریکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و جداشناسی نیازمند باشند به برموده بیرون و هر
نیازمند برین رو ناوراست پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس انرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز همدران نامه گوید که اگر دو رفتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارد ند گوهر او نتوان
بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه از ان چیز
بازنجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شئی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطنا کشیدن نشاید و همین بود ار بس شماری گروه ناگزیر آید که ناورفتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو کرورفتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی اهنگ برموده کند

ودیگری خواست باز گونه آن اگر کام هردو شود گرد آمدن دو دشمیرست قوله باز گونه بباء ابجد با الف وزاء معجمه وگاف فارسی با واو معروف وفتحه نون وسکون هاء هوز یعنی خلاف وعکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن پس اگر اراده هردو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید واین خود محال است واگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمیر ناگزیر قوله دشمیر بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه ومیم با تحتانی معروف وراء مهمله نقیض یعنی اگر اراده یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود واین خود محال است واگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد وناتوان خداوندی را نشرد یعنی خدایی که مراد خودش به پیدایی کشیدن نتواند عاجز بود وخدا عاجز نبود پس بالضرور دو خدا نباشند واین را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند ودر قرآن مجید این برهان بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان وزمین دو خدا بودندی هردو یعنی آسمان وزمین تباه شدندی که یکی ساختی ودیگر بر کندی زین گونه بسیار بهر دو ران بهایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی گوید در آن فرخ ترین نامه در سفر نگ قوله افتاب جهانتاب ۶ یزدان نباشد جای نو یعنی خداتعالی محل حوادث نیست وتفسیر این فقره فرماید کرور فرتاش پاکاه تازه شده و نو نیست قوله تازه شده متجدد ونو یعنی حادث بدان که هر تازه شده ونو شده ناوراست دهر ناور نیازمند است بکننده وسازنده وکرور فرتاش ناور ونیازمند نیست پس نو وتازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید وآن کننده بی نیاز وسازنده استوار گوهر کرور تواند بود وجه کده وباس ست قوله کده بفتحه کاف عربی وسکون دال ابجد اول ومقدم قوله باس بباء ابجد با الف وسین مهمله قدیم وسرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث ومتجدد بینداز وهویدا شد که بهر حادث صانع وفاعلی ضرور است که بی نیاز واستوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که قدیم و بی‌سپری است و هرگاه در گوهر خود بی‌نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فرزانه نیز که و پاس باشد و اگر دیگری شود نوی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گردور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فرزانه های یزدان برتر فرزانه رسائی اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد و صفات قدیم و بی‌نیاز بود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده شده
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها یا شو هست پس گردور فرتاش جای و گاه فرزانه نو و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و حشور در جاودان خرد در سفر پاک
قوله همین نامه افتاب که گفته ے یا پیوسته هست یزدان یعنی خدا تعالی مرکبست
پر باید که هست یا پیوسته هست یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را کشش
و بهره توان کرد باندام ازا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود باجزا
ازا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموش نامند و گردور فرتاش کاموش
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسین است از هستی پاره چنانکه خود پدیدار است یا نکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی بیان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزا خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزا موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزا و هرچه این دو نمونه داشته باشد [illegible] است پس گردور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گردور فرتاش باشد یا نه

برهان ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشند زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون انکه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور و آن صانع خود ذات واجب
الوجود بود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیرا که هر چه باور فرتاش
است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش شد باید کرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خویش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا و واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و بسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره ها شود همه و سه و چهار و مانند آن هرچه پاره ها دارد نادرست پس کرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
گیوی همه بودی و همه کرده او همی شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
شدی این باور فرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله گیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله گروه معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن شعبی پس اگر اجزا معدوم شمرده شدی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای انکه
انچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره ها اندر گرد رفتارش را بخش و بهره بپاره ها نیست و انچه فروزه تن باشد
پیرو اوست درستی و نیازمند باد و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس کردگار تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که کردگار گوهر
نیست که انرا ناور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
ناور بتاء فوقانی با الف و فتحه واو با راء مهمله یعنی عرض چه او با این ست و اگر انرا
نیست شمارند ناور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که ناور نیست
چه او با این ست یعنی عرض قایم بجسم باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون بیان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر انکه ناور هستی ست که فروزه دیگری باشد مانند سپیدی
و سیاهی و مزه و بوی و زبان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هرچه این گونه وابسته باشد ناور فرناش بودی گویند که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن وابسته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که کردگار فرناش دیده نشود و شنیده
که برتار کست یعنی از تن و تنانی بودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که چیز هوی برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بهر هر درست شده که گرد بر فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان نجم حال خود می گوید چون از تن اخشیجی بیرون می ایم جهان تنان
اهی درمی نوردم یعنی از عالم جسمانی درگذشته و برافراز دوله دوله ناوران طسیوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ها هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا تر میروم شیدشیدان راهی بینم که نا تن و تنانی و تا ورا ست
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی کاه و سوی بر من همی تابد و آن فره هست که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جایی که فرماید ما لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی انچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن اموختم یعنی خلع بدن و شیوه چگونه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم اموزگار پیغمبران درجاودان خرد دسـ
ـفرنگ قوله هور بخشنده سور گفته ۸ هستی آروند گوهر ست داداررا یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گرد و فرتاش آروند نشین ست و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذاتست لاکن مراتب موجودات
در وجود به سه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران یعنی یکی از آن موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود بازان
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود ست که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسیده
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود و انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی آروند نشین است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی آن روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشن شند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی نفس آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی دیگر و این نمونه بود که هر فروزش است رهبرش آنکه گر هستی گوهر فروزش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با هر
و هر نیازمند بدیگری نادرست و هر نادر را شوده می باید پس آنکه هستی گوهر فروزش جز از
گوهر او باشد او را شوده باید نتواند بود که شوده هستی خود شود و این نیا اندیش بزود
اندر از خرد ناشوست چه از وی لازم آید که هست بودن گوهر فروزش بر خود پیشیده
باشد پس پیدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نیا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
ترتیب مقدمات نتیجه بودن بطریق استدلال قوله بزود اندر از خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرور است پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش متقدم باشد و تقدم الشیء علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گوهر فروزش را پاره
نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارزنده گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاذا اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نیاسنده
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارزنده نیست در وگمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
و پیوسته نادرست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

باشد دارو بد بود درو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چنانکه هر دو
با هیرش فروزه ها رسای بر برابر است پس هرچه رسائی او از حد بگذر ار و نباشد یعنی از گوهر
نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشو است یعنی اگر کمال او تعالی با هیرش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیرا که هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص یا ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزه دارو ند گوهر پاک باشد چنانکه دانا
باشد بروان دانش ندانش نمودن بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هرچه ار و ند گر دو ر فرتاش نیست نادر فرتاش
است اگر فروزه های یزدان آرو ند گوهر نباشد ناورشند پس رسای یزدان از نا
بود و هرچه از جز خود رسای جوید نادرست نه گرورد این ناشو است یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خشور در نامه جاودان خرد
نام در سفر نگ تو له خور فروغ او رستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات
کمالات چیزی چیند که قابل ستایش است گفته ۱۰ و از یزدان بهادی آئین یعنی علم او تعالی
کلی است که پارگرو در فرتاش از گهرش داناست بهاد یانی از ان که آزاد است از مایه آمیزش
آن و هر رسته از مایه را در یافت باشد چه باز دارنده در یافت مایه و مائی بودن است
می گویند که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگوهرش به پاس نازیان آنکه دو [illegible]
[illegible] نازیان نا گوید نیز دانش بهادی فوله [illegible] نازیان جمع [illegible] بهاد و دارسته
با الف و زاء هوز و فوقانی با الف و راء [illegible] یعنی [illegible] یعنی او تعالی عالم است

بند ۱۰ همو پرسش نامه برین فرهنگ همی گوید و بزبان گشاد این گفته کلید چیز که با او گفته ۱۰

گروه ورنامش یکی است بی ریسمان و تفسیرش همی گوید یکتایی است که هر فرزانه در روبینی

همی بگنجد چه بسی در گوهر پیچم بوند پیوسته است و آن فشان نیاز آمده و نیاز و نبود

ناورد و نارسی در فرزانه می گوید که او تعالی را چنان واحد است که در ذات و صفات

او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت واحد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت

احتیاج و احتیاج خاصه ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه

اگر در فرزانه بینشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده

هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده

فرزانه خود نیز باشد و هر فرزانه داری پذیرنده و سازنده فرزانه خود تواند بود چه

نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است

ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را نتواند که یک

چیز ناگزیر می باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده

بیاد فارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات

خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر

نیست از مفعول و قابل را ضرورت نسبت مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول

و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنگریم

لازم است و اگر من حیث القابلیه بنگریم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم

و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و ششور بر اندازد یعنی همو پرسش

گرستیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتایی یعنی یک چیز پدید

نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز

ازو بیرون آید هر آینه بر آمد جای هر یک ازین دو جدا جدا باشد چه بر آمدگاه یکی

چیز بر آمدگاه آن دیگری نبود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای چیز انه

باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز گیوه دی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با خرج آید

بازچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری ست و آن علت را علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس از این دو علت اگر هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و از این تقریر واضح شد که از واحد حقیقی دو چیز بیرون نیاید چه همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میر سد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هستی بیرون نیاید زیرا که اگر از و چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی ست میان کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر مخرج و یا مرتبه گراید و بسط اعتراض این ست که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را هر یکی از هر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خواست به برآمدگاه چیم برآمد جای نیست و یا از این آن خواهم که میانجی او کبود را با کرده و کننده خویشی یا پیوند و خویشی کرده شده و ساخته نبود و این چیم برآمدگاه نیست یعنی فرق است در میان نسبت و مخرج و دستور دیو بند را در اینجا سخن ست و آن در اینجا آوردن نیز و کند تا دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشایش پرده هشت ما یعنی در شرح تکلم قمر گفته ۱۴۳ نخست خرد پیدا شده ست گوید که چون درست کردیم که ایزد پاک یکتای هستی است و از یکتای هستی چیز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر آن چیز یست خرد باشد زیرا که تن نیاید بود چه تن شکیو است و او شکیو مرکب و کننده گاه که دو چیز یابد از پاره های او باید که باشد و در میان کننده و سازنده درست نیاید

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکوه بود و کننده باید سازنده هر پاره او نبود پس اگر نه
از یکتایی یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتایی حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی یار
و استوار نیند بی دیگری و برین در خور کنندگی و سازندگی همه یاوران نباشند اگر
نخست را اشکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر یاوران بکرو گرانه گیرد و مر نه زنجیر را آغیر
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگراند قابلیت فاعلیت ندارند دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را هیچ و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
چنان باید که پیش از وی هیچ یاور نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ها بهوز و نون بالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد فاعلیت آن
ندارد که از نبودن آن که منتهی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست و هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خرد مند همی انچه باید از خرد جسمانی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و جسمانی
و دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از آنجمله یکی آنکه
ماه پرمود ۱۳ و این خرد خردی و روانی و تنی آورد و دیگر خردان نیز چنین یعنی هر خرد
نیز خردی و سپهری آفرید چنانکه تفصیلش می پرماید باید دانست از آغاز
خرد نخست پدید آمده و در آن جستجو سروش سه سوی درست شده یعنی

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و بستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید گرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس از وجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دویم
را بهستی درآورد انچنان عقل دوم که بیکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج بماده نیست و بگوهری جز خودی که ستوده و فرخ است ازراه گوهری و
هر آئینه بودی و فرود کاس است ازراه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است ازراه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرود کاس است ازراه نیاز در رسا
بمایه قوله گروری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس دونی قوله پایش بیای ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس
ازراه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فرودده نیازی است و انگیزش
جای سه پهنای فرود کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبدء صفات جزئیه محتاج است و برخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری پدید بود و سه
سوی گفته شده و برایین بازنموده بیرون آمدن بهمین روش از هر عقل عقل و نفس و
جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر اخترستان کیوان و
مراو را نوا نامی و ویره از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
شد هم آمده پیکرای و نگار ناوتا و ران و فروزگان را بدا چشیج با آمیخته همی بارد

این ایجاد را نوبت با فلاک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صور بها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در ایجاد پدیدند و شور را ستخیان
بسیار بیاز کشا و عناصر و افلاک و هم و پدیدند و شور گوید که آه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بیان
آن نگاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شده است که اگر یزدان که روان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار رشیدان شید
دانند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه از دادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و وابسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند فرودانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شده همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا و دانند خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانند ذات خود نبوده
اند چه یابندگان و ستهاکه در دین پایش تابها باشند پیدا سازنده روان خود
هستند قوله و شسته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها ظهور محسوس یعنی آنچه بحس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبر آن سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از افراز آئینه هر گاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن معنی عکس که از آئینه نمود گیرد خیر مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هر گاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بوساطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این نگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی ست که بخانه
چشم بپاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره بباصره کی دیده شد
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای پیکری و آمیختی پیوسته و ناپیوسته را پرورد گار
باشد از فرشتگان زیرا که پرورد گاران و دارایان نخست فروجوشند و باید یعنی بهر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب یا بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر ارباب
الانواع فایض میشود از شیدایی که بر ایشان برتراند و از تابش شیدایی که بر ایشان آورده
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مراین انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدائی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود پیکران خویشهای تنانیان
و در پیوند تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پرورد گاران آنرا ضروری است آن
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بسیار و در اجسام یا در اجسام جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان اراده اند و سایه ناتوان شید است یعنی اجسام
ظلال زبردست نور والا بر کمی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نه و بنا بر قلت تعلق با نورانی پیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که بآن انوار نسبت
ایشان پس استوار نیست خود را در یافتن نمی توانند استوایها نشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان سا بگوهر او درست و درتابان آشکار است یعنی نتیجه و اثر وجود مجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده نست و در جسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم چنبر و پوینده درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت ایشان نبوده است پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شوند
ناگزیر می گرفت یکی و گذاشت یکی است و گرفت و گذار یکی چه در پیوسته و پاره فروز مند
بود و فروزه نباشد و این چه در تن پاره مند یکی نه بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرور است قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لا دبران
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن تا جزو در مرکب صورت نه بندد بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل نتواند شد
پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بوده و او پس از مایه و خرد آن بیمایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرور است که پیش از وجودش ماده
بوده و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دبو
دران فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستاییده اند بگردوندی و نرسا
و فروزه های رسای ناوری که ایشان راست زیرا که در جایش بفر نود پیموده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که بیهوده می گشته باشد تا آن بگردش چیزی
نو یابی و این گونه جز در دانی نیارد بود قوله بیهوده بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون هاء هوز منتجه و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون راء مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصل است زیراکه در محل خودش برهان هویدا کرده شده که حدوث چیزی طالب مایه‌ای
که مستجد شده باشد قدرت و توانائی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
خرد در چیزی که وقتی و چینی بود نمی تواند شد و خرد ان لاد بر آزادی پاک انداز دمانی
چه دانی چیزی را گو بود که هست نتواند شد خرد در دمان که چنده گردش برترین سپهر است
و هستی خرد ان بار بسته بدمان نیست میگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول راز مانی گفتن دوری آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه دمان
برین سپهر ویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
وخشور را درینجا نود لب سیار است یعنی براهین متعدده اند درباره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آرفند نام دران فرنامه گوید شت بهرام بآن
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان پاینده است سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس آمیزه‌ای پیمبر پیدا باید که سپهران را روان ازاد و پاینده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین است او را روان پاینده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که ان را شمبوری گویند یا هشتی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی برادل لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله نیرو هستی کار کردن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز هشتی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چنبری اند و گردنده بگرد آن با چرخی پا بی تیرو کس را

نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک

چنبر هم جسته نمنشی باشد و هم باز رانده بنش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون

و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله

مطلوب قوله چنبر بفتحه جیم فارسی و سکون بم بمعنی دوری میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت

دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند

پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چنبر یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود

و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد

و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شموری نیازمند بود لا و بران ست که جنبش

شموری جنبشی ست بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که انجا نهاد آن جنبش منشی

و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت

قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف

طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور

دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند

بود و این برهان ست در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون سپهرها را فزا امکان هودل نیدار جنبش گزیده هر یک وابسته اندیس خردمند

داند که شمور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر بیگانه نبود چه هر سپهر این بیگانه

ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی

و زا معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر

فلک راست سوای حرکتی که به تبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بها هوز و واو و

کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا کرده اند

پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات در یافته

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات متعدد و متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانائی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شیموری
باشد زیرا که شیمور گردستان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن زیره دستی که روان او و از روان سپهران بزرگتر و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران شیموری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند شد مگران جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش سپهر آسمانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یابنده که دریابندگان همادیان باشند بود چه در جنبش خودخواستی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده را دبران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانها ی که در میان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و تدویر آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا هوز و سکون ها هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و زاء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و تحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه بمیانجی نیروی
تنانی دریافته گردد پاره بود وهرگاه بوده و هستی چیزی تحتی و پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از او تغیر و تبدل لازم است بالضروران چیز معلول تغیر تغیر پذیر بود چه با
آن تغیر پذیرست پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود این کلی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنانی بودی هر آینه میگویم هستی
هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بردی که گردش و رمش دران نبوده میگوید اگر
علت غایی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه اند است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرورت هستی دوام حرکات
فلکی بر وجهی که تغیر و تبدل در ذات بار نبود و چاو بدان بر یکسان رفتار روا نبودی چو
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدگان بهاو نشده باشد که
آسوده است در و کارهای ناگرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پیوسته دران امور بسیار اگرگاه ان پوشیده یاوری شده هر آینه جا بگیری
در خداوند نهاد گزیده بخیدی نهاد گزیده شده باشد پس نتواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله پوشیده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چیدی مصدا
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر باء ابجد و سین مهمله با الف و نون یا تحتانی معروف
منتشره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الفلک
درین صورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منتشره

بطهور نیاید بلکه بمقدار آن وضع بهم بدای رسند و سپهران بانکه روانان ور یابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهر را چون خویشی یابنده روانانست با مردم نیرو
تانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت انان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق چار
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد وسکون
نون ودال ابجد با واو معروف وراء مهمله با الف ونون واین بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازائی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که تحرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد وسکون نون وکسر دال ابجد وتحتانی مجهول وفتحه شین معجمه
وسکون های هوز یعنی فکر وخیال زیرا که پوشیدن نهاد بسند نیست از برای اغاز جا
بایه شدن جنبشهای پاره وتخی زیرا که خویشی پوشیدن نهاد همه بازیان برابرست
پس ناگزیرست [illegible] جنبشهای پاره وتخی که بخشیده و بهره گرد برود با قوتهای
پاره وتخی که بیرون ان نهاد نشود مگر با فراز تانی میگوید که ادراک تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان ومساویست پس ضرورست
که حرکات جزئیه منتظم گردند براوراکات جزئیه که حاصل نمی شوند از آن جزئیه ادراکات
مگر بالة جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانیست
الی قوله [illegible] با جزئیات نفس مدرک کلیات که نسبتش یکسانست با همه جزئیات ودر صورت
اتحاد نسبت [illegible] بظهور آوردن [illegible] حرکت دیگر همین [illegible] داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد واین نیرو در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند واین نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامه و پیوسته اند پارهای جدا گانه نقش نباشد پس اگر

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل شده اند پس بدین که تو هستی ما را
وا نمود و رهبری باید چه گزینش رهبر آنست که میانجی شود تا جویا را بچیزی که همی جوید
رونده را بدان که همی جوید برساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس باین همه
و ... گفتن بر خودی خود نا شود ناروا است قوله گزینش بضم کاف فارسی و زاء و سکون یای تحتانی
وکسر نون و شین معجمه در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان آنست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش می رساند درین صورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرسانیده باشد و چون بچیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون همگان تو همی دانی که تو توی همی با تو گوییم که روان گوهرست نه تاور یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و باستدلال این دعوی میگوید
چه همی در یابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هر هستی که به دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز نیست چون نمایه اورنگ که
به هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه بسته و دا
و لفراتین نواد تا در گویند قوله تاور بفوقانی بالالف و فتحه واو و سکون را مهمله بمعنی
عرض قوله پیه بفتحه باء فارسی و فتحه یاء تحتانی و سکون هاء هوز تابع قوله هستی بیاء تحتانی
وحدت یعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقاء وجود و مثال آن نقش زر است زیرا که اگر زر نبود آن

نقش پذیر بودن نیارد و موجود نماند پس انچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان پیه باشد
و وسم بجز پذیرنده و تیغرا این زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و بسته بواو و با الف
و فتحه باء ابجد و سکون تحتانی و فتحه حطی و فتحه تحتانی باسکون ها هوز و بعربی عرض نامند
بسم آنچنین موجود یعنی بایستن نبود و در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار
بودی آن دوم بی نیازی بی نیازی پاستوار ودار نده دیگر باشد زیرا چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و انفرا تیس فرد گوهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خویش با
بی نیستی و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دار نده اش گردد بیچو زیرا که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فرد هیرتجه
فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه ها هوز و سکون راء مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگ نه بهره و نقش بارپود و لیم زرین تودان است که گزینی تا ورنست که بسته و پذیرنده
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بر دارنده و پذیرنده
آن تا ورشود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و راء معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرتیها و با فتها است و در وی نگار از اینها
می نگاشته آید و هم دیگر از دوده شود و این گزینی تا شایان تا ورمی است پس
روان تا ور نیارد بود و چون تا ور نبود گوهر باشد قوله آرتیها بمد الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه بمعنی قوله با فتها بیاء تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در وی صورتها و معانی منقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکار ه ودشته و مانند آن پاره و جهر بیده

یکی خلف زیراکه در صورت التقا طرفین باشد کر آن ریزه درمیانی در میانی خواهد بود
و محال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر اینکه
مداخل و وجود در یکدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری هم بدان سان که در فرض وطول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور بایع التقا واقع شود و بر
تقدیر
ثبیت التقا قسمت جزو لا یتجزی هم هر دو پس هر یک بهره پذیرست یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لا یتجزی و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که پهلو بهم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را برهم نهند
در یا جهتی که پیوسته است غیرست مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین در و سوی بیده
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تا بانی که پیوسته غیر پیوسته اوست هم بس
کرده و بهره پذیر باشد چه جنبش جای جنبش کننده جا و در جا نگیرست قوله جا و بجیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون را ز نیابا آنچه در محل و جا باشد می گویند چنانچه کف مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد پس قسمت پذیرد زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچه را است
که در و جا گرفته باشد زین پس میگوئیم که هم یکتا را جنبش است دو بهره و سخت پاره از
و اگر آن را پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود بجردی یعنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزا خیال کنی سخن و همی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و را مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف و همی و جنبش با پذیر و ریا
پذیرد فرود نیاید و در تجزا باشد یعنی غیر قابل قسمت و قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه پذیرد
پذیر در آید و آنچه در جنبش کرد آن سا هی فرود آید مانند گاه در جای جنبش و پاره هر آینه سکر
او توان کرد و دیگر جزوی را باشد درگخت نیست پس بدین فرود و بیست شاد کرد و آن
است و جز نیست چه روان یکتا را جاست و آن یکتا در و جا نگیرست و اگر
جای کاموس ... و تنا بی باشد ... و تنانی را جنبش باشد هر آینه کاموس نیز جنبش
کرده شود زیرا که جا گیر در پاره جنبش کرده و را مستی جا گیر در ان سخت باشد نه در همه و
هرگاه جا گیر در همه باشد جا گیر در همه پاره جز جا گیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بحث کردن گاه گیریس داشته شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیری در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرند در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
و پیوسته است ناتوده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و پیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان را پیوستگی نبود مایه و لهاکی بودی از آن دو سیاک و فرتود در هر دو ازاد
دو وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها هوز مشدد با الف و کاف معنی
بمعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس پایان تن تباهی نیز بر دو جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ابدا باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایی باشد و این شایش را هر آینه
جای باید در روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندنی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا تباهیش تباهی روان بود
با یا تواند بود یعنی قابلیت فساد در ان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزی است
جای تباهیش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان نهانی و پیوسته باشد و نبود های ارادی روان موده آمد پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی و مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از ان ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایما ماننده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پرداز نده با فزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
ز تن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینایی بینایی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و بای ابجد
با الف یعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فا و فزار بعجمه با الف
و رای مهمله یعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است با له و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خویش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یا درستهای یابندگان
تنانی روان همی باید و راست و کاست را جدا می کند پس دانسته شد که او را این
دانشها بمیانجی این افزار فزار نیامده است چه انچه یابنده را نبود دیگری چون از و گیرد

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و واسطه شدن از بهر
نفس در کاراند لیکن پایداری نمی باشند قوله پوداتان جمع پودات بباء فارسی و دال و سکون
و دال ابجد بالف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی پوییده پس از گشوده شدن
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلقا نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل میشد
و از ادراک آن باز میداشت اینکه آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
پذیر شد زیرا که هرچند نیرو استوارتر رساتر و دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی بچه هیچ
و پیدایند بد نمایند و نیروهای خردی فر در بود و در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر هست از قوای جسمانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیز بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای حس رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کردهای عقل کامل تر شده از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک تر رسا چرا اشته حواس چه یافتهای خردی از دان اند چون نهادیان خردان نیزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دیده شده است که از دگان پست و دو
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و معقول مجردات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جزآن که جای خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر است یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی زدانی پرساند از خوشی ستانی بود و این خوشی را نامند بجز خوشی ستانی بودن
گرد چه شهرساها را چه خوشی بانیاد تا بوبره بگرد یعنی محسوسات را یعنی نیست با مجردات
خصوصا بذات یزدان پاک پس گروهی که پروزیر پروزیران اند که در گفتار و کردار بپا
رسهای رسیده باشند همه امینه بگیتی شیدان پارسند قوله پروزیر بپای فارسی مفتوح و سکون
رای مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زای معجمه یعنی نیکبخت پروزیر پروزیران نیکبخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعداء که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار وصل شوند و زان
فروتر گروهی اند که از تنگنای آخشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از اوان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو و زابها
پسندیده که در روان پهرست همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و های هوز و بای ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور و صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلکیست در یابند قوله زابها جمع زاب بزای معجمه با الف و بای ابجد یعنی صفت
و اگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروان ست از تن بتنی بهتر روند
بر راه فرایش تا بر فروه رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زای معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر اون سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار اینده نواخشیدان و فرماندان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و رای مهمله و از بدی در تن جانوران
ناکو یا در خورخوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

دگاف فارسی ساکن سین مهمله با الف و رای مهمله دگاه بردنید گان چو مرند و این سنگسار
بفتحه تای فوقانی و سکون نون دگاه بکاتیان بار بسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون دگاف فارسی
و این با بهای دساتیر را دو شرح است و درین ها بر اهشتو بر را [illegible] سپار
درین باره از سخنان السرور نااز بهراران یک بگا سخن گفتیم که با [illegible] همه
آن هم بست بر کشیده ایزد بیچون تست و خشور و شهنشاه فریدون را نامه [illegible]
هنرستان نام و دران گوید که از تن فرود بن [illegible] و درآسمانها رفتم و [illegible]
بازگشتن از سیر جنید چیز جستم پاسخ پرسش دادگی ازان ایست که ٥ ٢ آسمانها
را گشاد و شکافت و پیوند و درهست یعنی افلاک از خرق والتیام دور اند بس فرگوید
سوی ها هستند جدا اگانه چنانکه گویند پاستار کس جنید بیستار سو قوله پاستار بیای ابجد
با الف و سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله معنی فلان و همان قوله بیستار بیای ابجد
با مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رای مهمله معنی فلان بهجو پاستار
و انگه بدو رجنبد روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی بپیمایی نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون و میم با الف و رای مهمله معنی اشاره یعنی انچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عادم قابل اشاره نیست و چون این دانسته آمد در باید که
این سوی خردی و ویژه میاره بودن زیراکه چیز خردی و ویژه پذیرای نمار شد سا هی نشود
و در خرد ان جنبش نتوان کرد بیش چیزی که پذیرنده نمار نیست و بدو جنبش نتوان کرد
و درا فروزه هست یعنی جهت عقلی صرف نتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی است آن را صفت نیست و بدانکه چیزی که سوی از وست و بدو دیده شد
و بدو گرویده شده است باید که بخش کرده شود [illegible] جهت از و [illegible] قابل
قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره تر و [illegible] او گذرد از بدو که نه بیرون بود یا
از سوی می جنبد یا بسوی و بدین هر دو [illegible] تا کی برآید که پاره سوی یا همه سوی باشد

کروی است قوله پازند بتحتانی با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و دال بمعنی شکل و هیأت یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون سپهر نیست از شان جدا گانه مانند پاره ها او را
زیر و بالا با تحته یعنی این کروی الشکل بود نقش از نخست است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش نیست او را بخورد و
نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بریده گرفت پیکر و زبان شد چگر باشد و دو
و شگافت مر او را ناگزیر است قوله بالش بالبدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام او را از ضروریات شمرده
آید و چاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز مند و چون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر و راه نیابد چه خرق و التیام از نتایج خوردن است و
چاوند را یزدانیان بهلتن گویند یعنی آتش جسم کل و داور توانا او را نه از این مشتها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آورد او را مس پنجم خوانند باید دانست
که این پنجم نفس را حکمای هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده پیمان پذیر یزدان است از روز بی آغازی که نزاده از لادبی پیمانی گرده
در و د یزدان بر وی و خشور را نیز و چون فریدون را در سهستان ببا فرود است
درین کام که ما کارگزار دیم قوله سهستان نام کتاب فریدون و خشور سرشت مهر
منوچهر و رنامه دلستان سار گوید که چنین با من گفت ۲۱ آخشیجان هر گاه بودند
ناگرانی اند و گرانی یعنی هوالید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که آخشیجان
چهار اند سبک سوگی و گرم و خشک که آتش است قوله سوکده بضم سین و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یا بس
آتش است و سبک خفیده گرم و تر که نیاد است قوله خفیده بکسر خاء معجمه و سکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی و سکون ها هوز بمعنی مضافا یعنی خفیف مضافا که به نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
ثقیل نیاد بفتحه باء فارسی و نون با الف و دال ابجد که هواد و گران خدیه سرد و تر که آب است

دیگران هوا که سرد و خشک که خاک است و آب به باز گوی است که همه از آن پر گشته و از خاک
انباشته آمده بران رود که همه آب و زمین یکی گوی است یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آخشیجان فرو شنده آمیزه در هم درایش کنند چیزی
میانه پدید آید که آنرا آمیزه در ما گویند قوله فرو شنده بضم فا و رای مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها یعنی فشرده شده قوله مانند بفتحه دال ابجد
و میم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درایند کیفیت معتدله بظهور رسد
و آنرا مزاج گویند و چون پیوسته یاد یا آرده هنگامی در آن امید ماندن و پاس بود او بود
او را گرائی و درسته گویند یعنی اگر هنگام مستعد بقایش بود آنرا گرائی گویند بفتحه کاف عربی
و رای مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بجهت آنرا تام الترکیب نامند و رسته و آور
و اگرائی قوله اگرائی بافزودن الف مفتوح بر اول لفظ گرائی است بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند آنرا اگرائی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بود آن اند که ایشان را نیو و نیوار مانند نیوش یای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و رای مهمله ساکن نیوار بافزایش الف پس داوری گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو آنکه میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه نیا دامیخته با آب گران وود است
یعنی هوا که با آب مختلط شود سحاب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک وود دانند آن یعنی
همچو گران دود و دود یا می داد و ندامینی که آخشیجان بخیند و چون برابر باشند ناشو است یعنی
قوله داد و ندا بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی کشاکش صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر بود آنکه آنرا فیاض
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شود در آن نزول می فرماید کامل تر بود و دور تر از همه داد و ندامینی کانی است
پس رونده و از آن پس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و برد
بینندگان در همه پروردگان پایندهٔ بهادیان است یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم
در سه والید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد ردهی است مدرک کلیات و در آخشیجان
وخشور نامدار را در همین نامه وخشور ساسان بهر و فرود بسیار و بسی سخن پدید آمدن و در پیوستن
گسستن قوله آخشیجان یعنی درباره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین بسیار
لهذا بدین فرو گرایم چه مارا خواست الله که بیا ساتیر که در دساتیر نگاشته ایم هرکس
بیارد خواند و این نورزند را بهر نیزدانی در اغاز خواند تا یعنی از دادار پدید آورده
یادگیرد قوله نورزند بنون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان ارجمند
گوهر یا پرستندگان کن فرزند همه با گوهر ۲۳ ای ادر ساسان پور داراب بندگی کار ترا
پسندیدیم ۲۴ و بهر تو از گناه ایرانیان گذشتم ۲۶ هر آئینه والا گوهری یاور
داده برانگیزم همچو شهنشاه اردشیر ارشیا ۲۷ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیره شود قوله چیره شود چیره غالب ۲۹ و با هنگام کشورداری میان شما
آید ۳۰ اکنون ترا پیغمبری دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و آئین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه بیبوهای تو اند
یعنی خلفای تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن که نیست ترا پیرفتم(?) و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خویش
می پرماید(?) باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر پدر دوری جست و پنهان شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
او را نواخت و به پیغمبری برگزید و گفت بهر تو از گناهای ایرانیان در گذشتم
که بر ترا گستن(?) داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار در گفتار

برانگیزم تا کشور پرستار گردد و از هر سویه پادشاهان برسید قوله هر سویه پادشاهان یعنی طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را پادشاه گیرد واژه ود
برانید یعنی از فرمان رومیان نجات یابید و بعد از آن بهیان فروتنی تا بر این گذشته پیش
و بسا هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن پادشاه کشور بخشک آمد بار دریابد و بلند گوهر شاه
اباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا پرستار گردی گیتی ز پس تا دم ز پیران تو آیین یزدان
پسندد که تراست و در ایران و مرز بوم دیگر هیربد ساز ند و ایشان همه رسیده و یزدان
و خداوند فر جود و فر بود و رهبر باشند قوله فر جود بنجده و چون این والا وخشور در نهفت
بگذشت اورا پوری بود جیو تماسپ نام که شناخته شده مردم او ساسان است در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرسوده وخشور نامدار بهتر او ساسان نگاهبنت
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو ابر دشیر بهین نژاد را در یابی و نامه من بدو سپار
در هنگام اسکندر آمد شیر به همه ایران پدید آمده شد و بهتر وخشور ساسان را در جهان
دید که اورا بود چهو جهود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران نگاهبانی
آمده و هزاران خواست آن فرهند را بجا بود وخت استخر آورد و سنجرستان شهر گیلانی
اختران داور کده را بر چند دست لاد نهاد قوله وخت بفتحه واو و فتحه خای معجمه و سکون رای
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خای معجمه و سکون
رای مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم
مفتوحه و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز سنجرستان بفرزندان بهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی پیر ژست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان اباد بوم پرستار
شدند ۳۹ پاوری جوییم از یزدان ارونگوهر پیوسته کارکن فروزانهم بگوهر
۰۰ هم آیین آباد استوار کن وتفسیر این فقره می گوید آنکه یزدان همه جا می پاینده
آیین بزرگ آباد استوار کننده است که این آیین برنهاده آباد است پیش ما درست

است که آیین یزدان پسند گویم چه پاسخ گوید یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ به آباد داده و بر همگان آیین و دستوران همه آباد و جم آباد یزدان
پسند است یعنی آباد یزدان پسند پس یزدانی یعنی دیگر یعنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان بر نمی‌اندازد چه بدگردانیدن پیمان از آن است که پیمان ده از پیمان
پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی از انمسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید قوله پرماس بپای
فارسی مفتوحه و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر روزگار جدا است
بدین پاسخ بشنو که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرداد کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان بر یک روش ماند در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که اگر چه
بنا هر کیش بر این است هیچ یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما چیزهایی که بدسرشتان از سوی خود در آن آمیزند از بهر آن است گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می‌کند پس از این کیش واد بود تر آیین نباید چنانکه بر یابش
کننده و است چه آشکار است قوله یابش بیای تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون شین
معجمه یعنی ادراک و دانش یابش کننده و سپاسنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان‌چه اند و یزدانی را چون بپرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۱۴۴ اکنون
گویم ترا که کدام چیز را پیش آید مردمان را ۱۴۴ گویی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
شگرف رنج رها آگاه نشد ۱۴۴ و بپرهیزند از این بجاها ۱۴۴ بساکس خیزند و از آن
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می‌گوید چنانکه در شمار یاران نیکی بدی بر آیند و در آن
گروه سری بستند قوله شید بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و را حیله
یعنی زمین شکافنده و تخم ریزنده قوله نیک خید نیک بفتحه یای تحتانی و سکون نون و کاف

رسته بر آسمان بر آیند هرگاه مردم همانند هم اندام بسبکساری بخش خوب تری چه بیند چون آن سخن
بدرازی شنید شاپور بر سود که ویرانی بهشت یا آبادی مانی؟ پاسخ داد که ویرانستی
تهی آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه گشتن آبادانی یا ویرانی شود ویرانی تن بمهر آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از بیابون انجمن برآمد و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را گشته اندام و کالبدش از هم گشادند هم هم گمراه کنند
دیگر آمده گوید که زنان ساسانیان و درهم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از زین مزدک
را پیچواره چو مزدک بضم میم و سکون زا و ضم زا و فتحه دال و سکون کاف یعنی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که بیشتر
را دست بگیرند یعنی اعانت او کنند چه بسزد که یکی سامان چند بود و هم آیین ماده
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش پرده
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را نگریست زن خوب اندام خود را
یکچند هم آیین بازگذارد و زن بدروی خود را بپذیرد مردم بدینسو آمد از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در روش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که پامال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان جشن گشت
چه شاگرد تمیار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تست ساسان با مزدک
چیره سپاخت یعنی مناظره و مواجهه کردانهها او را در همه کار او برانگیختهای خود گیل
دروغ برآورد و نمودیعنی چیزها از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان بهر چه چگونه ساسانیان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که مدان کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسد یا آنکس را که دیگر است
زمین رنج نبرد گفت هیچ کار را نوشیروان پرسود تو چون زن یکی را بدیگری دهید
وتخمه هم برابر یعنی نسبها هم می آمیزی که زن یکی برای یکچند بدیگری میدهی ناسزاست
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را بادافراه چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

بد کرد باید کشیم نوشیروان گفت اگر او دیر زیستیم ده دیگر را بکشت کشتن یکی نیکوتر یا ده بس
بدو گفته ای بهمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و همپایه ای و برهان بزرگی
برخیزد چه هیچکس را بارشناسد نژاد و گهر نهان ماند زیرا همه مردم بد نژاد و دانند باهم برابر
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان بسته بود با کارگر دگر پاسخ فرو ماند بدو
سپارد شهنشاه او را شهنشاهزاده به کارروز بر دستور او رد یعنی باکشتن امر داد
۴۸ و من با ایشان او این بجاه و همپایه دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بد کار نشوند ۵۰ و از
پادشاهان برگردند ازین ای مهین کردن برای تو انا ایرانیان بیخ هر دو ستی بر دارم ایشان
را پادشاهی و هم نیکو کار و آئین شاهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند سر ای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چون آن
۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی دراندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمز خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمز بفتحه اول بجهره
سکون ها میم و فتحه را و ها و سکون سین مهمله یعنی بهرام چوبین که در پیش هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پیش شاه و راز شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مراد تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن شیرویه فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر و نسب کیانی نشاندن آن
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و نشنوند گفته فرزندان تو که ز پیغمبران
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیمبران تو از زبان من میگویند درین بدکاریها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چهارم ساسان بدیشان تا اینها پیام فرستاد نپسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه فرستاد آنست که با خسروان زاده در بافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است سر جانش مکن نپذیرفت و در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن او از
روم با لشکر یعنی هرگاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیاری خود آورده بود تا بهرام بهشت بدان کار نکرد
و ناپسندی را پاسخ داد که اگر چه بدو دستور میگوید بسته است میدانم این مرا از دوستی جهاندار

بزین میدارد تا انگشت ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی هودان بروی به
سودی [illegible] گشته شوی از جهانداری سیر نگردی قوله سودن بفتحه تای فوقانی و ضم واو
معروف و دال ابجد بالف و نون توران که کشوری است معروف قوله سودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و بهم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول ساختند و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار ما جهان بر ستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما هیچ کس را هم سوگ را بخواهد یعنی متعلقان
خود را بدهد و از [illegible] جهان تنگ شده یک گروه بهمی اندند و برا اورنگ نشستند و
در کشوری پایندی بیره و کشور شدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
شهرگان پارس دودۀ ساسان را که در آسیا بودند خواندند و آن [illegible] کشور سرود
[illegible] که اینک [illegible] روز بد رسید [illegible] و جای بسیار در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار کنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی پیدا شود و این
اشارتیست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او و هم دخشت
کشور و آیین همه بر افتد یعنی پیروان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش آنان بر هم زنند و نشانی از آن نمانند و همچنین بشود
۵۶ و شوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان و فرمان پذیران بادشاهان
ایران بوده اند چیره و غالب شوند ۵۷ بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکرها
نماز بردن سو یعنی بتخانه که در آن صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها بر افتند و بیت
المعمور که کعبه الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود [illegible] پاید
که در تازیان است در ریگ ها و در آن ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گویند سود آن خانه نماز
بردن سوی قرار [illegible] از آن پیکرها قوله ماهوران بهاء هوز بالف و میم بالف و فتحه واو و راء
مهمله بالف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

ستشنبید میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت دشمنان
داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان هست و باز دیگر خواست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و باز پیدا شند جاهای آتشکده یعنی مداین و کردهای ان فلوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و جز آن غالب شوند چنانکه شدند و سلطنت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آئین گر ایشان مردی با سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی از آن بر آید و سود بار گفتارها از آن بازند ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
مطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آئین ورهای شورستان چار سو به یاد دار یعنی هفتاد و دو
رشته مذاهب مختلفه در آن روان بود ۶۳ که گفتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی با هم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان دین ورزند یعنی خود را
بلبیس و فریب در آن آئین در آرند ۶۶ و از آن آئین نمانند جز نام در آید از آن آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان کتب ملت ایشان از اینجا درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافته
شود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آئین تازیان انگیزند راه ها تا نمانند از آن آئین جز راه جز نمود نماند و در آن سخنی چنانکه
باز هم میگویند یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند می باشد و جز نام
اسلام دیگر از خدا پرستی و انبود و پرستی او ستوده کار کرد در ایشان نبود چنانکه اکثرشان هم میگویند ۶۷
جز نام بجای از آن آئین در اینهای انجمنه ۶۸ پس از آن شود و کبر از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی و ر بازی آئین آن اینان را آتشکده و در پیش یعنی اینهائی که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آئین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود دهن ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آنها مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند بر آید و دود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

نشاید ورسد شمارند دوم ازاز که خواهند همه مردم را بخود گرایند و بزرگی و پیشوایی دو
دارند مراد داری این فره و گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و رهنمایی در ندا
اندرو نیست بدین سبب راه بده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند بار ازار
شسته بیهوده گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله مشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و تحتیه
ساکن و فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز کشتند ۱۹ ایکش اکهش برشیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز
را من شاهی فرمان پایه برافراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای انچه این بدکردار
کردند بیابند یعنی خسرو شیرویه و اختیار خود ها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ ورسانم بجای
گرامی بوده ... خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و منزلت ایرانیان بهر دوستی کیان بود و چون از دوستی شان در گذشتند و بادشاهی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان بادافراه یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بریان شوند و گروها گروه بکشتن شوند ۲۴ بردار بدار سبز پوشان و سیه پوشان
خود را سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کنند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن سروران و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و هم بی آب شوند
بیچیدن ... که شود ... بیستی ... رشد ... نان که بمانند با همه رسوای اواده سو ... کشتند
۲۵ و بادافراه آن گروهی باشند ازی ۲۶ درهم افتاده و بدکاری و انچه بزرگ ایشان گفته
هم نگفته یعنی آن سزادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از و حرص فرمان پیغمبر خود
را شنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر لوا بزرگان خود کشند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و بیکی از ارایش ایشان زند بازکشتن و نماز پیش کردن
قوله ارزایش بفتحه الف و سکون را مهمله و زا هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی آزار بکشند و انرا تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نکار با یه نیوشن کردن قوله نیوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود موروث ثواب دهند انچنان که نمازرا ۲۹ ونمودان بر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال تازی ائین بگذرد چنان شود ان ائین از جدائیها که اگر باین کو نمایند ندانندش یعنی ان کیشها مختلفه که ازان بر اید چنان دگرگون شود که اگر بان صاحب شریعت نمایند نداند که این اش از نهاچه بود یعنی دیگرگون و جدا بیگر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان هرچه بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲ اگر راست گویند ازار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ اغازند ۳۴ از بد کاری مردمان است که چون کی ساسان و ستمه یعنی از ایرانیان بیرون رود از بن خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده و نیست ارمید ۳۵ ای ساسان ترا بجهانبین اید ۳۶ فرود خشور بن هستی ۳۷ اگر مردمان نگروند ایشان را بدست ستم ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون رای مهمله و کسر واو و یای تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان اوردن و تفسیرش می براید چه پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از اذر بر یزد و او را بخسروی بردارند و نه کام ا کسرا از برتری و سخن نیست را گوی اری یعنی اندر سالت مقصود انست که رسول را سروری و برتری پدید اید که ازان سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند او شا نزاید بود که از سود و بهبود برکران مانند نه رسول و پیام رسان خدارا ۳۸ نیکان براه توایند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری تخمه نامد ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ وانجام از بیم ده شماد روندان گریزند چون نوش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب جنایات یعنی بیکه شمارا می ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هرجا گریزان شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان معرب که شمار را از آنان بیم است تبه کاران ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در روند که آنجا لختی ایمنی یابند اکنون پنجم ساسان حال پیغمبری خود را باز می گشاید یزدان این بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که مرد و شاد و پدر بزرگوار این پنجم را از جهان برین دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و بنوه آمده من گرویدند و داد ارجمندان باره مرا برافراز افرخت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بر دو می بردومن شان را برابر بوجه دیدم در دریای روانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خرداران را بوجه دیدم در دریا گوهر یزدانی تو له بوجه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هو قطره یعنی چون برافرازشدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح ساتیر دری زفان نامید

بسفرنگ ساتیر

نهفته مباد که چون آسته آیین بازگشاد و سربسته و برچیده گفتار جسته ازین برنگاشتن های چم برسرووده های و شمار چه بیاد دادن یعنی از دری زفان که بروانی و خوبی فرو یده و ستوده نوائی زاییده است من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیروش ستوده کیشان ما و منش دانم که زبان به بیغاره گشایند که پیروی کیش اسلام رشته زرتشتیان گشادن چه کار و با این همه پوزش گستر م ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امرزگار و بد و همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نه فرماوین اور جو کتاب که بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

عبارت نگرست و دانست که روی خوب برا چشم بد درکمین و کمال را عین الکمال بدنبال آست بجشمد شست دفع گزند چشم زخم سود مند خرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پیام آن سفر نگس باز و فرهنگ باد و بدان ثمر نو رسیدست تاراج اسیج هرزه مرس مرسا

تاریخی که دانش آگاه خود بنام بنیاد در و

گشاده زبان هوشیدگان در پایستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرموده بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را پیرائی داد بدین سان که بفراهمی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی یکهزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید بافزودن عدد جانی که شصت و چهار است و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را باز گشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی آمده بفرمان که باندک تامل بی آنکه بژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین روی همی آرید

یزدانش بکام دل داراد

ن	نازی کز فقره نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری را شمار
ج	جوهر صد گونه فطرت هست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تحقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنه تیزیست بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را آموزگار حکمتست	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاوه گو هما سیت با دعوی فضل و هنر	ا	آمد این آسیب پیشش همچنین زنگار
خ	خواهش ندرت طرازی کرد همیگرید و	ت	تاب گفتارم نماند است و صد افسانه ز یکتا
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بیدار

ن

نیست این مجموعه را همسر گر در این عالم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد آن
اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعے
ور تو میجوئی نشان از عیسوی تاریخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی سالش

ر

رحمت حق بر مصنف باد تا باید بیاد
تا بگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
نام این مجموعه بیمثل را آسان برار
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان بینیم در تن خود از کنی تصحیح چار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
الگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	دبود	دنود	۵	۱	دحسوران	دخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	دحسوران وخشور	دخشوران وخشور
۲	۹	ومیانه	میانه	۵	۱۱	دربه	درنه
۳	۱	بیامزران	بیامرزاد	۵	۱۴	تن بود	بن بود
۳	۱۰	بفرایم	بیفزایم	۶	۱	مبروف	معروف بمعنی وجود
۳	۳۲	برجودس	جودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بابسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنائی
۴	۱۱	دشوران	دخشوران	۸	۳	تناوب	تناوب
۴	۱۵	ابرخیده	برخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	بازنموده	بازنمود	۸	۶	موجود نست	موجود هست
۴	۱۹	پوبرشه	پژوهیشته	۸	۲	معقل	متعقل
۴	۲۰	پورشس	پورش	۹	۱	محافظ	محافظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	ارزو سدان	ارزوئیدن
۱۰	۵	روانید	روانید[illegible]
۱۱	۱۹	یزدان	نزوان
۱۲	۵	مضاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خزمی	جزئی
۱۳	۱	سراسر سپهران	سراسر سپهران
۱۳	۱۷	راره	راز
۱۴	۴	قصری	قسری
۱۵	۴	حرمی	خرمی
۱۵	۲	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جبا	بفرادیس جنان
۱۶	۱۴	وچرائی	وچیزائی
۱۶	۱۹	نتواند	نتوان
۱۶	۲۴	ارزوده	آزرده
۱۶	۴	گرداند	گردآمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	مکنونات
۱۶	۲۲	انرسوی	انرسوی
۱۷	۱۰	ودوگرانش	دگران دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۲۰	بور	بوز
۱۹	۸	وعوب	وخوب
۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	درنگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال و سکون
۲۰	۱۰	غناد ودولت	غنا و دولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نکاست
۲۲	۲	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خزیده	خزنده
۲۲	۱۴	اروست	ازوست
۲۲	۱۹	بار	باز
۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۲۲	۲۲	زندر	زند بار
۲۳	۷	زند بار	زند باز
۲۳	۹	بارکرسم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	ماما نکه	امانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۲	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۹	حسس حقایق	حقایق
۴۴	۱۳	نخ	یخ	۳۰	۱۹	چونکه سر	چونکه سر
۴۴	۱۶	بابارد	بابادربروان شاد	۳۱	۲	رند بار	زند بار
۴۴	۲۳	باشد	پاشد	۳۱	۸	زشت	زشت
۴۵	۱۴	سمشه	بشمشیر	۳۱	۲۰	ملایکه را اکال	ملایکه را اکمان
۴۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رند بار	زند بار
۴۶	۱۲	گردانند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۴۶	۱۴	کارکنند	کارکند	۳۲	۱۴	خود را اکیزند	خود را [illegible] گیرند
۴۷	۲	بنام یزدان	بنام یزدان	۳۳	۱۳	کرده اند	که کرده اند
۴۷	۱۸	انبارش	انبازش	۳۳	۲۱	ائین خرد	ائین خرد
۴۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود	۳۳	۲۲	دردرد	دور خورد
۴۸	۳	دروریست	وروزیست	۳۴	۱۸	رهستارش	رستارش
۴۸	۱۱	حون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	میدانشد	بیندیشد
۴۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	مسحر	منجر
۴۸	۲۳	نسر است	بسنر است	۳۶	۳	وست	د پیست
۴۹	۷	به ساهد	نه پاشید	۳۶	۱۳	اسورا سده	اسور [illegible]
۴۹	۱۲	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۵۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	یو با	بو یا
۵۰	۹	فرازین نواد	که ورفرازین نواد	۳۷	۱۰	حای	ایناهی
۵۰	۱۰	که بتاسبد	تباسبد	۳۸	۹	نبد	بشد
۵۰	۱۴	وهم گرهی	وهم گروهی	۳۹	۱۷	نبیدن	شنیدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۲۰	تحتانی	و تحتانی	۵۰	۱۵	اواو	او
۴۰	۱۴	ردان	یزدان	۵۱	۱	خوسی	خوشی
۴۱	۹	بود	بوده	۵۱	۱۱	جبرونی	جبروتی
۴۲	۲۲	زیردان	بریزدان	۵۲	۱۴	جزو نباشد	جزو نباشد
۴۳	۳	اسه	ابر	۵۴	۱۳	یک نیم	یک هم
۴۴	۱۹	بکری	بکیری	۵۴	۲۰	کفمنی	سکفینی
۴۵	۶	مرهم خورد	برهم خورد	۵۴	۲۱	کفمنی است هستانی	کفینی است هستانی
۴۶	۱۴	فروغان فروغان	فروغان فروغ	۵۴	۲۱	حرس	جرش
۴۶	۱۶	ارسسدس	ازشیدش	۵۴	۲۳	او نیست	او هست
۴۶	۱۹	سور	بنور	۵۵	۹	جوان	چون
۴۷	۳	لوردات	نور ذات	۵۵	۱۴	فراک	فرپاک
۴۷	۱۹	باعظمت بفراغت	یعنی شاهان باعظمت بفراغت	۵۵	۱۵	دانا	نادان
۴۷	۱۹	که سلاطین مهراو	که مهراو	۵۵	۲۰	دره	ذره
۴۷	۲۳	که بلند شان	که بلند [illegible]	۵۵	۲۲	که همه انگیخته	که همه انگیخته
۴۸	۷	فروزشس	فروزش	۵۵	۲۲	کاوست	اوست
۴۸	۱۱	فروزش فرا	فروزش فروزندگان	۵۵	۲۳	بارستن	یارستن
۴۸	۱۷	سازد	ساز پیداگرد	۵۶	۷	و بکارستن	و بنگارستن
۴۸	۱۷	مهلاال	ووال	۵۷	۴	بسوی یزدان	بسوی یزدان
۴۸	۲۳	روهی بار	[illegible]	۵۷	۹	وران	وروان
۴۹	۵	بار	پار	۵۷	۱۵	[illegible]	[illegible]
۵۰	۸	جهاباب	جهاباب	۵۸	۱۵	دلی	کانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	محمد	نمدند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	متعجب	بتعجب
۷۶	۱۹	جی ارام	جی اوام	[illegible]	۳	وزادگان	ورادگان
۷۷	۶	اموردداو	اموزداو	۸۸	۳	وواو راد	واو مجهول و راء مهمله
۷۷	۱۳	اراهمن	ازهمین	۸۸	۴	پیره شنید	پیره شنید
۷۸	۱۶	بسار	بسیار	۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۷۸	۱۸	سموری	بیموری	۸۸	۱۶	اموحج	انموذج
۷۸	۱۹	کسر مهمله	و کسر راء مهمله	۸۸	۲۲	باندلس	باندفش
۷۹	۱۴	کشنده	کشنند	۸۸	۲۳	بخشیدتر تشبیت	بخشید تراو تنبیه
۷۹	۱۶	بهی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فرورو	فیروزه گروه	۸۹	۲۱	سس	بینش
۸۰	۳	فرولی	نزدلی	۸۹	۲۳	مقابل	بمقابل قدیم
۸۰	۴	بزد	برو	۹۰	۱۲	وجودلو	بوجود تو
۸۰	۱۱	فوازنه	فرزانه	۹۱	۶	زفان	زبان
۸۰	۲۲	درباسان	دریاشان	۹۲	۲	فورزه	فیروزه
۸۴	۴	ودانش	دانش	۹۲	۳	تراح	تراج
۸۴	۱۲	برنو	برتو	۹۲	۶	اساری	انبازی
۸۵	۱۶	سر	تغیر	۹۲	۷	اطلبی	مطلبی
۸۵	۱۶	دارکرده	وازگروه	۹۲	۱۲	سمران مه اباد	بیمهران کیش مه آباد
۸۵	۲۲	دار نارا	راو نارا	۹۲	۱۹	از اسحادات	که از ایجادات
۸۶	۲۰	لی نابه	بی نابه	۹۳	۲۱	رفاصه	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	برکنار	۱۰۶	۵	چیره بوران	چیره بوران
۹۴	۲۲	خنبدن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	بادر	بادر
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۳	نشنوند	نشنوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۲۲	نگروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	ورشته	ذرشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ودا اسان	دیدا ئینان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۹۸	۸	درفش	درخش	۱۰۸	۱۶	خواسی که سراوام	خواهشی سراوام
۹۹	۵	نکریسته امد	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حه سردای	نیروهای
۱۰۱	۶	ومونش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۴	سرمار	[illegible]
۱۰۲	۱۴	ازان ست	ازان است	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۳	۱۴	ازوست	ازواست	۱۱۳	۱۱	ایران دار	ایران دار
۱۰۳	۱۴	ساخته	ساخت اند	۱۱۴	۱۱	برتو	پرتو
۱۰۴	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	درشتیم
۱۰۴	۹	دادستاد	وادستا	۱۶	۶	دورراگان	که فرزانگان
۱۰۴	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	کدبس	بس
۱۰۴	۲۴	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هر فرد
۱۰۴	۱۱	عرت	عزت	۱۱۶	۱۵	نافراد	نافرد
۱۰۵	۲۲	یدر	پدر	۱۱۷	۸	صلے	صلے و